

آرژما

ویژه‌ی هنر و ادبیات

- ناصر تکمیل همایون - محمد سمسار - رضا دبیرنژاد
- نصرالله حدادی - رضا موسوی - محمدحسین ناصر بخت
- فاطمه قاضیها - شقایق عرفی‌نژاد - ماهرخ ابراهیم‌پور
- الهه باقری - لیلا بابایی فلاح - مرجان حاجی رحیمی

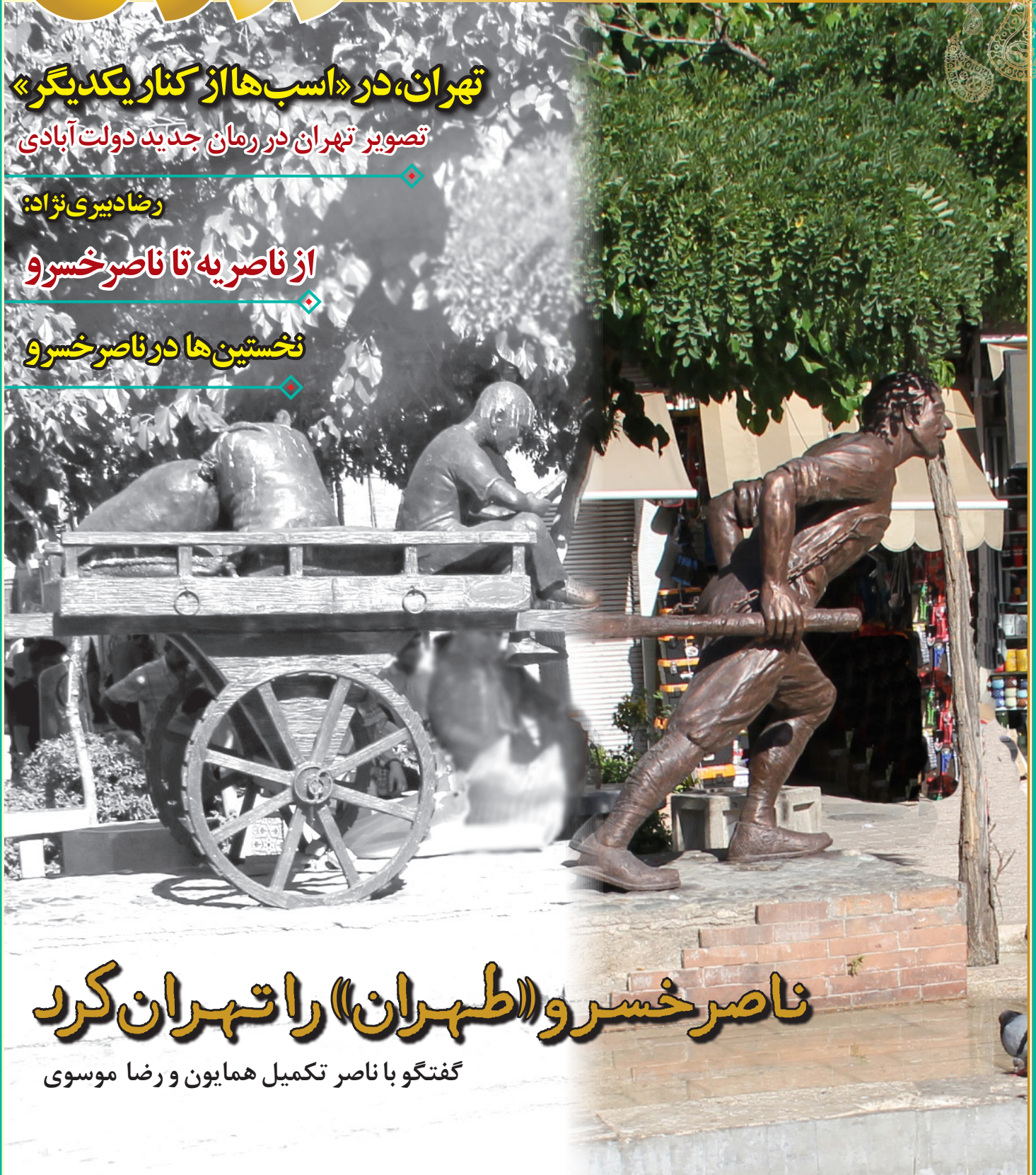
تهران، در «اسب‌ها از کنار یکدیگر»

تصویر تهران در رمان جدید دولت آبادی

رضادبیری نژاد:

از ناصر یه تا ناصر خسرو

نخستین‌ها در ناصر خسرو



ناصر خسرو و «طهران» را تهران کرد

گفتگو با ناصر تکمیل همایون و رضا موسوی





آینده
در گذشته
زاده شده
آن کس که گذشته را نمی داند
نمی تواند آینده را بسازد
آینده ای که می تواند بهاری باشد

هـ.الف

صاحب امتیاز و مدیرمسئول: ندا عابد

سر دبیر: هوشنگ اعلم

مشاوران: گیتا گرکانی، اسدالله امرایی

همکاران: سیمیندخت گودرزی، حبیبه نیک سیرتی،
حوریه اسماعیل زاده
باسپاس از حسین تقوی مدیر موسسه شهر مجله همکار
ویژه این شماره

شعر: حافظ موسوی
داستان: آنوسا زرنگار شیرازی
ترجمه: اسدالله امرایی
تأثر: شقایق عرفی نژاد
هنر هفتم: سعید نوری
معرفی کتاب: سعید مقدم

طراح و صفحه آرا: مرتضی احمدیان
مدیر روابط عمومی: پروانه کاوسی
مسئول سایت و فضای مجازی: ماهرخ ابراهیم پور

حروفچین: معصومه آقا حسینی

چاپ: آئین چاپ تابان

نشانی: شیر پاستوریزه، فتح ۱۵، پلاک ۱۷

تلفن: ۶۶۷۹۹۳۶۲

توزیع کتابفروشی‌ها: ققنوس تلفن: ۶۶۴۰۸۶۴۰

توزیع سراسری: پیام رسان تلفن: ۶۶۲۷۲۱۳۲

نشانی پستی مجله:

میدان فردوسی، خیابان پارس، کوچه جهانگیر

ساختمان یاس غربی، طبقه چهارم، واحد ۱۵

تهران - صندوق پستی ۱۶۸۳-۱۹۳۹۵

تلفاکس: ۶۶۷۳۹۲۲۴

پست الکترونیک:

azma_m_2002@yahoo.com

سایت آزما، چشم‌اندازی به دنیای هنر و ادبیات:

www.azmaonline.com

کانال آزما:

https://t.me/azma_onlin

اینستاگرام:

azmamagazine



۱۵



۸



۴۸



۲۲



۶۲



۵۴



■ آزما نشریه‌ای است مستقل که به هیچ گروه و حزب و جناحی وابسته نیست.
■ آزما در ویرایش و کوتاه کردن مطالب آزاد است.
■ چاپ آثار و مطالب به معنی تأیید دیدگاه‌های پدیدآورنده‌ی اثر نیست.
■ تکثیر و استفاده از مقالات آزما با ذکر ماخذ آزاد است.
■ مطالب فرستاده شده برای مجله باز پس داده نخواهد شد.
■ به جهت رعایت اصول حرفه‌ای مجله‌ی آزما از ارائه‌ی متن مصاحبه و ویرایش شده به مصاحبه شونده معذور است و متن گفتگوها با رعایت همه جوانب اخلاق روزنامه‌نگاری در مجله چاپ خواهد شد.
■ فایل صوتی مربوط به هر مصاحبه در دفتر مجله نگهداری می‌شود و در صورت لزوم مورد استناد قرار خواهد گرفت.

فهرست

سردبیر	در جستجوی هویت دیروز و حال امروز	۶	یاده‌اشت فخست
فاطمه عسگری‌نیا	تاریخ تهران در ناصر خسرو	۸	گزارش
شقایق عرفی نژاد	ناصر خسرو تهران را تهران کرد!	۱۰	گزارش اصلی
فاطمه قاضیها	پادشاهی در کسوت خبرنگاری	۱۵	قالب چوبی
ندا عابد	صدسال پرسه در یک ساعت	۲۰	گزارش
رضا امین	مسجد مروی و انقلاب مشروطیت	۲۴	تیگ
ماهرخ ابراهیم پور گفتگو با دکتر محمدحسین ناصرخت الهه باقری رضا دبیری نژاد ه. الف	تکیه دولت؛ تماشاخانه شاه قجر از نگاه محمد حسن سمسار با تعزیه در ناصر خسرو روایت ۱۵۰ ساله تعزیه خانه در ناصر خسرو ساحت‌های یک خیابان دکتر سیاسی؛ بنیانگذار تحصیلات رایگان روایای دارالفنون	۲۵ تا ۳۸	پرونده (۱)
مرجان حاجی رحیمی ناصر نجمی حسین تقوی	ناصر خسرو خیابان نخستین‌ها نخستین داروخانه ایران در ناصر خسرو اولین سرویس های مسافربری در شمس العماره اولین عکاسی های تهران قهوه‌خانه قنبر و پاتوق های دیروز ناصر خسرو خاستگاه تبلیغات تجاری	۳۹ تا ۵۷	پرونده (۲)
پروانه کاوسی	زیر و بم خیابان ناصر خسرو به روایت سعید نفیسی	۵۸	په روایت...
ندا سپاسگزار	تهران، در اسب ها از کنار یکدیگر	۶۲	پارزشناخت
حوریه اسماعیل زاده	مرثیه‌ی شاعر برای مدرسه‌اش	۶۴	قیم نگاه
لیلا بابایی فلاح	جیر جیر ک‌های باغ قوام‌السلطنه	۶۷	داستان خورمان

در جستجوی هویت دیروز و حال امروز

سردبیر |

تضادی غریب، تضادی که هنوز و همچنان هست و آزاردهنده است. اگرچه در میان قشر تحصیل کرده و جوان این واقعیت شناخته شده است که برای زندگی در شهر باید شهری گری را بیاموزیم و برای بهره‌وری درست از تکنولوژی باید فرهنگ آن را یاد بگیریم و پوست بیاندازیم و بدون آن که اصالت‌ها و ارزش‌های فرهنگی خود را کنار بگذاریم با قواعد و اصول و زندگی مدرن آشنا شویم و بپذیریم که در قرن بیست و یکم نمی‌توان با رفتاری که در قرن هیجدهم و نوزدهم داشته‌ایم زندگی کنیم و به شکلی زندگی و رفتار کنیم که پدران و پدربزرگ‌هایمان در عصر قاجار و قبل از آن در دهی که در نزدیکی ری بود زندگی و رفتار می‌کردند. و شاید به همین دلیل لازم است که گذشته تهران را به عنوان شهری که درست یا غلط الگوی شهرهای دیگر این سرزمین است بکاویم و بیشتر درباره این گذشته و شیوه زندگی در زمان‌های سپری شده بدانیم و برای این کاویدن باید دفتر گذشته‌های این شهر را ورق بزنیم.

خیابان به خیابان، کوچه به کوچه و خانه به خانه و در هر گوشه‌ای که نشان از تهران قدیم دارد قدم بزنیم و با نگاهی از سرشناخت شیوه زندگی در دوران سپری شده را بکاویم و با این هدف بود که به سراغ خیابان ناصرخسرو رفتیم، نخستین خیابان تهران که وقتی، سلطان صاحبقران! تصمیم گرفت نماد قدرتش را بیشتر به رخ بکشد در کنار خندقی که در سمت شرق ارگ سلطنتی حفر شده بود برای ممانعت از هجوم مهاجمان به قلعه نظامی زمان صفویه که بعدها ارگ حکومتی شد، کاخ شمس‌العماره را بسازد آن خندق پر شد. و در محل آن مسیری به وجود آمد که شد معبری در حد فاصل ارگ سلطنتی با محله‌ای از محلات اعیان‌نشین دارالخلافة یعنی عودلاجان و همین مسیر بعدها به خیابان تبدیل شد. خیابان «ناصریه» نامی که با روی کار آمدن پهلوی تغییر کرد و شد ناصرخسرو.

در آن روزگار این اولین خیابان تهران که به مرور آبادتر شد و محلی شد برای بسیاری از مشاغل و مظاهری که بعدها به عنوان نخستین مظاهر مدرنیته با آن روبرو شدیم اولین داروخانه، اولین عکاسخانه، اولین پایانه مسافربری با اتوبوس که وسیله نقلیه‌ای جدید بود. اولین کتابفروشی متفاوت با کتابفروشی‌های پیش از آن، اولین مدرسه و کالج به سبک فرنگی که البته پیش از احداث ناصریه در شمال شرقی ارگ سلطنتی ساخته شده بود. دارالفنون و ... و بسیاری از مشاغل و فعالیت‌های دیگر که هر کدام آغازی بودند برای حرکت به سوی آن چه امروز می‌شناسیم و شاید این کندوکاو به ما بگوید، جدا از تغییرات ظاهری که در شکل زندگی ما و این خیابان اتفاق افتاده و جدا از تغییر ابزارهای زیستی، خودمان تا چه حد تغییر کرده‌ایم.

تهران شهر عجیبی است. شهری که براساس سجل تاریخی‌اش دهی در شمال ری بوده است. دهی ویرانه که مردمانش در بیغوله‌هایی غار مانند زندگی می‌کردند و به روایتی ریزه‌خوار سفره مردمان دیگر دهات و شهرها بودند و چپاولگر داشته‌های دیگران. این که این روایت تا چه حد درست باشد یا نباشد، در این که تهران دهی بوده است در اطراف ری که شهری آباد بوده و صاحب شوکت و نام چیزی از ارزش تهران به عنوان شهری که در پانصد سال اخیر پا گرفت و شد شهری بزرگ و رسید به پایتختی ایران و جایگزین ری و تیسفون و به عنوان پایتخت نمی‌کاهد. این که چرا تهران از زمان صفویه به عنوان منطقه‌ای پراهمیت مورد توجه قرار گرفت و شاه طهماسب آن را به عنوان منطقه‌ای که از نظر نظامی حایز اهمیت بود. مورد توجه قرار داد و ژن نظامی در آن بنا کرد. بحثی مفصل می‌طلبد که از حوصله این مقال بیرون است. اما بعد از دوران صفوی نخستین بار آغا محمدخان بود که تهران را به پایتختی برگزید و از آن پس تهران آرام، آرام پوست انداخت و در پی کودتای ۱۲۹۹ و روی کار آمدن سلسه پهلوی، رو به توسعه و آبادانی گذاشت. توسعه‌ای که در طی شانزده سال سلطنت پهلوی اول زیرساخت‌های آن تا حد زیادی فراهم شد و در عصر پهلوی دوم که به قولی زمان نازک کاری بود. شهر تهران شهری شد تا حدی شبیه شهرهای بزرگ جهان و مظاهر مدرنیته یکی پس از دیگری در این شهر سربرآورد و تهران روز به روز گسترده‌تر شد رنگ و لعاب گرفت. هرچند که در زیر این رنگ و لعاب و نازک‌کاری‌ها و بزک دوزک‌ها، تهران هنوز و همچنان قریه‌ای بود در نزدیکی ری! با همان فرهنگ و مردمانی با همان منش و خلق و خو البته با گسترش آموزش و توسعه مدارس و دانشگاه‌ها شمار با سوادان شهر افزایش یافت و رفت و آمد مردمان عادی به فرنگ و دیدن مظاهر مدرنیته سبب شد که در ظاهر مدرن‌تر شویم اما خلق و خویمان و منش و رفتارمان چندان تغییری نکرد و همان بودیم که پیش‌تر از آن در زمان قاجار و حتی پیش‌تر بودیم. فقط سر و ظاهرمان تغییر کرد و به اصطلاح فرنگی شدیم و متمدن. لباده را از تنمان درآوردیم و و کت و شلوار پوشیدیم. چادر و حجاب را برداشتیم و زنان و دخترانمان شدند شبیه زنان فرهنگ اتومبیل آمد و تلفن و رادیو و تلویزیون و هر آن چه که نماد زندگی غربی بود. اما با هیچ کدام از این‌ها برخوردی عمیق و از سر شناخت نداشتیم و تنها مصرف‌کننده بودیم. بی که به درستی فرهنگ کنار آمدن با این ابزارهای تکنولوژیک و مظاهر تمدن غربی را شناخته باشیم و به آن عمل کنیم و شاید همین مسئله سبب شد که زندگی دوگانه‌ای هم داشته باشیم. زندگی در قاب شخصیتی که خود سنتی ما بود و زندگی در فرم و غالب فرنگی و آونگ شدیم در

واقعیت چنان که گفتم این است که ما ایرانی‌ها در طول یکصد و بیست سی سال اخیر به رغم تغییرات بسیاری که در شکل و شیوه زندگی و آداب لباس پوشیدن و خورد و خوراک رفتارهای اجتماعی‌مان به تقلید از مردمان فرنگ به وجود آمده و حتی شیوه‌ی گفتار و نوشتارمان را هم دگرگون کرده. نتوانسته‌ایم با مظاهر زندگی مدرن و هر آن‌چه از غرب به عاریت گرفته‌ایم به درستی هم‌ساز و همراه شویم و به معنای روشن در تقابل با مظاهر مدرنیته و هر آن‌چه از غرب آمده است فقط مصرف‌کننده بوده‌ایم بی آن‌که حتی به درستی شیوه درست این مصرف را بدانیم.

علت این امر شاید به گذشته و تاریخ ما برمی‌گردد و آن‌چه در طول تاریخ بر سرمان آمده است و این‌که پیوسته در معرض هجوم اقوام گوناگون به این سرزمین بوده‌ایم. از شرق و غرب و شمال و جنوب و جز در مقاطعی از تاریخ تا آمده‌ایم که خودمان باشیم و بدانیم چه می‌کنیم و چه باید کرد. هجوم دیگری بوده است و حاکمیتی دیگر که بنا بر باورها و فرهنگ خود ما را محکوم به پذیرش آن‌چه خود می‌خواستند کرده است و درواقع در طول تاریخ ما همیشه میهمان! و نه میزبان مهاجمانی بوده‌ایم که شکل و شیوه زندگی خود را بر ما حاکم کرده‌اند و شاید از همان‌جا باشد که مجبور شدیم به «پخته‌خواری» به معنای خوردن هر آن‌چه برایمان حاضر کرده‌اند. بدون آن‌که چندان نقشی در مهیا کردن آن داشته باشیم و بی‌که به چند و چون چرایی آن‌چه به خوردمان می‌دهند فکر کنیم.

عرب‌ها که آمدند. فرهنگ و باور خودشان را برایمان آوردند و شیوه رفتار و کردار و حتی نوع خورد و خوراکشان را هرچند که ما پیش از آن خود فرهنگ و شیوه‌هایی داشتیم که ایرانی بود و شاید به دلیل نارضایتی از آن‌چه داشتیم در برابر حکومت ساسانیان سر به عصیان برداشتیم. مغول‌ها که آمدند. همین شد به گونه‌ای دیگر و بعدتر و پیش‌تر از این‌ها همه‌ی آن‌ها که آمدند و باورها و خواسته‌ها و سلايقشان را پذیرفتیم. بی‌که تلاشی داشته باشیم برای شناخت و درک بیشتر شیوه‌های نوآمده و تنها کاری که کردیم شکل مصرف را به میل خودمان تغییر دادیم و حتی نگفتیم و ندانستیم که این شکل و شیوه مصرف با آن‌چه در خاستگاه آن پدید آمده بوده است و لازمه مصرف درست هم‌خوانی دارد یا نه.

و چنین بود که ما مصرف‌کننده شدیم و مصرف‌کننده ماندیم بی‌هیچ مقاومت و پرسشی و بی‌هیچ تلاشی که ما هم مولد باشیم و دیگران مصرف‌کننده و بدا که عادت به پخته‌خواری همچنان در فرهنگ ما ماندگار شد و به دوران مدرنیته هم که رسیدیم مظاهر این نو شدن و مدرن شدن را به عاریت گرفتیم با ولعی سیری‌ناپذیر و مصرف و مصرف

هرچه بیشتر. آن‌قدر که در بسیاری از موارد بر صاحبان اصلی آن‌چه مصرف کردیم پیشی گرفتیم اما بی‌شناخت! از ورود اتومبیل به اینجا بیش از هشتاد سال گذشته است در این هشتاد و چند سال مدرن‌ترین اتومبیل‌ها را گرفتیم و زیر پایمان انداختیم و حتی به تقلید اتومبیل هم ساختیم! و با تمام توان تلاش کردیم زیرساخت‌های لازم را برای استفاده هرچه بیشتر و البته نه بهتر از این وسیله تقلید مدرن فراهم کنیم صاحب جاده و اتوبان شدیم پارکینگ ساختیم و ...

اما هیچ‌گاه به فکر آموختن فرهنگ استفاده از این وسیله نیفتادیم و فقط مصرف کردیم و می‌کنیم و در همه‌ی زمینه‌های دیگر هم همین بوده است. و عادت به پخته‌خواری همه‌ی زندگی ما را پر کرده است. از طرز لباس پوشیدنمان که به سلیقه دیگران است در آن سوی آب‌ها و تا نوع و شکل و شیوه غذا خوردنمان و حتی شکل حرف زدنمان و این‌ها همه ظاهرمان را تغییر داده است. بی آن‌که «من» تاریخی‌مان تغییر کرده باشد و ما هنوز و هم‌چنان همان‌هایی هستیم که صد سال پیش و پیش‌تر از آن بودیم. خود را می‌گوییم، روستانشینی که شهرنشین شده‌ام با رخت و لباس و ظاهری شهرنشینانه و آن‌چه از گذر چندین دهه‌ی اخیر نصیب برده‌ام. مصرف بیشتر بوده است و پخته‌خواری بیشتر بی آن‌که بدانم، آن پخته‌ای که به خوردم می‌دهند چیست و چگونه باید خورد و به فکر بیافتم که شاید حالا نوبت به پخت و پز من رسیده باشد. منی که همچنان «من» هستم به خودخواهی.

شاید درست این باشد که نگاه کنیم به آن‌چه در دوره قاجار بودیم و مقایسه آن با امروزمان و این‌که باورها و کنش‌هایمان چه‌قدر تغییر کرده است حتی در میان قشر صاحب‌اندیشه و تحصیل کرده که البته در آن زمان هم بودند فرهیخته‌گان و تحصیل کرده‌هایی که چشم به آینده داشتند و از ضرورت تغییر می‌گفتند و امروز هم به نسبت گذشت زمان و افزایش جمعیت شاید شمار چنین کسانی در میان ما به همان اندازه گذشته باشد و شاید هم کم‌تر. اما اکثریت ما با همان چشمی به زندگی و امروز و فردا نگاه می‌کنیم و شیوه‌ی زندگی و رفتارمان همان است که پدرانمان داشتند و همان‌گونه که آن‌ها در ناصر خسرو به تماشای مظاهر مدرنیته می‌رفتند با شگفتی خواستار همه‌ی آن مظاهر بودند ما نیز همچنان تماشاگری ذوق زده‌ایم اما...

شاید، فقط شاید نگاهی به گذشته از روزنه‌ای که به سوی اولین خیابان تهران و آن‌چه برای نخستین بار در این خیابان دیده شد، تلنگری باشد به اندیشه‌هایمان که آگاهانه‌تر به امروز و فردا نگاه کنیم و آنی باشیم که باید و نه آن‌که امروز هستیم. ■



در ناصر خسرو تاریخ تهران

| فاطمه عسگری نیا |

خیابان ناصر خسرو یکی از معابر قدیمی و کهن تهران است عمر این خیابان به حدود ۱۳۰ سال پیش بر می گردد اما سابقه بعضی از عواملی که شکل و موقعیت آن را سبب شد به حدود ۲۰۰ سال پیش و به دوره قاجار برمی گردد. این خیابان را گرچه امروز همه به محلی برای تامین داروهای کمیاب می شناسند اما در گذشته این خیابان به مهد علم و دانش مشهور بوده است.

آن در اوایل دوره قاجار در این کوچه سکنی داشته به هر حال محله عودلاجان یکی از بهترین محله های تهران در گذشته بوده است. در دوره فتحعلی شاه ساختمان های گوناگونی در بافت شهری اطراف ناصر خسرو پدید آمد که به اهمیت آن افزود. یساولی می گوید: «ساختمان مسجد شاه در سال ۱۲۳۰ ه. ق ساخته شد و مدرسه مروی در ۱۲۳۱ بعد ها که باغ مروی هم ساخته شد بازار مروی هم کم کم شکل گرفت.» کوچه مروی یکی از کوچه ها قدیمی ناصر خسرو است گذر باریک و بلندی که تا خیابان پامنار ادامه می یابد. این بازارچه در زمان فتحعلی شاه به خواسته محمد حسین خان مروی بعد از مدرسه و مسجد مروی ساخته شد. در حال حاضر داخل آن را مغازه های به هم پیوسته شکل داده است که تنگاتنگ کنار هم همه چیز می فروشند؛ از لوازم آرایش و بهداشتی گرفته تا چای و قهوه و شکلات و خوراکی های تازه ای که شاید برای اولین بار اینجا می توان امتحانشان کرد. به اینها لباس های خارجی و وسایل آنتیک را هم اضافه کنید که شاید همتای آن را در جای دیگر نتوانید بیابید. خیلی از مغازه داران کوچه مروی از عرب های مهاجر عراق هستند و

مهدی یساولی در باره شکل گیری این خیابان می گوید: «ناصر خسرو در مسیر حد شرقی دیواری که گردگرد ارگ تهران وجود داشته است شکل می گیرد و این روی مطابق و موازی با خندق و دیوار شرقی قلعه ارگ است. اولین اقدامی که شاه عباس اول در ن زمان برای ابادانی ارگ انجام می دهد احداث چهار باغ و چنارستان هایی در اطراف آن بوده است. بعد از شاه عباس اول شاه سلیمان صفوی هم یکی دو بنایی در این باغ ساخت.»

به گفته یساولی با به قدرت رسیدن قاجار و پایتخت شدن تهران محله شرقی ارگ به نام محله عودلاجان که پیش از آن سراسر باغ بود تدریجاً شروع به شکل گرفتن می کند. یکی از نقاط قوت این محله دسترسی به آب و فراوانی درخت بود به خاطر همین انتخاب اول اسکان طبقه نجیب و اشراف مهاجر شد که به تهران کوچ می کردند. مثلاً کوچه عربها و محله عربها در گوشه جنوب شرقی تقاطع خیابانهای ناصر خسرو و چراغ برق امروزی که چند سال پیش در اثر بمب گذاری ویران شد محل اسکان عربهای خزانه بود. نام خداینده لو نیز که بر یکی دیگر از کوچه های منشعب از ناصر خسرو مانده احتمالاً نام یکی از ایل هایی است که رئیس

همین باعث شده یکی از غذاهای معروف آنها به نام فلافل با طرز تهیه فلافل خاص این مناطق اینجا طرفداران زیادی پیدا کند. در خیابان ناصرخسرو مغازه‌های متعددی از هر نوع صنفی هستند.

از لوازم آرایشی و بهداشتی که بارزترین آنها هستند تا موبایل‌فروشی و در ابتدای خیابان بیرق و پرچم و لوازم عزاداری برای محرم و کت‌وشلوارفروشی و حتی دوچرخه‌فروشی و آجیل‌فروشی و مغازه‌هایی که لوازم الکتریکی می‌فروشند - و خیلی موارد دیگر که باعث شده که شما از شیر مرغ تا جان آدمیزاد را در این خیابان پیدا کنید - خیابان ناصرخسرو میان میدان بزرگ و تاریخی میدان امام خمینی یا توپخانه سابق و خیابان پانزده خرداد و بازار قرار دارد با خیابان‌ها و کوچه‌های باریکی که بیشتر آنها یا بن بست هستند یا به خیابان پامنار می‌رسند.

مهم‌ترین‌های آنها مروی و خدابنده لو و امام جمعه و ناظم‌الاطلبا است. از آنجا که خیابان ناصریه یکی از خیابان‌های مهم دوره قاجار بوده خانه‌های خیلی از درباریان در آن قرار داشته که از آن جمله می‌توان به خانه امام جمعه اشاره کرد که در کوچه‌ای به همین نام قرار دارد. این خانه در ابتدا متعلق به آقا خان نوری صدراعظم ناصرالدین شاه بوده که بعد به امام جمعه تهران می‌رسد. این خانه یکی از آثار دوره قاجاریه است. راه دسترسی به ناصرخسرو بسیار آسان است از آنجا که این خیابان نزدیک میدان توپخانه و بازار است تمام اتوبوس‌ها که به این دو میدان می‌روند به شما در رسیدن به خیابان ناصرخسرو کمک می‌کنند.

یساولی می گوید: «ساختمان مسجد شاه در سال ۱۳۳۰ ه. ق ساخته شد و مدرسه مروی در ۱۳۳۱ بعد ها که باغ مروی هم ساخته شد بازار مروی هم کم کم شکل گرفت.»

احداث مدرسه صدر و دارلشفاء در زمان فتحعلی شاه که هر دو از جلوخان مسجد شاه را می‌گرفتند هم باعث شد که رفت و آمد و تحرک قابل توجهی در این مسیر پدید آید.

سال ۱۲۶۷ هم مدرسه دارالفنون شکل گرفت ولی تا حدود سی سال بعد تنها از داخل محوطه ارگ دارای دسترسی بود اما مدرس سپهسالار قدی که ده سال بعد از دارالفنون دیوار به دیوار مدرسه مری ساخته شد در ایجادتحرک بیشتر در این مسیر موثر بود.

۱۲۱۸ را باید سال تولد خیابان ناصر خسرو امروزی به شمار آورد اقامات گوناگون برای نظیف شهر و شبیه کردن پایتخت به شهرهای فرنگستان از اوایل دوره ناصری آغاز شد

ناصر خسرو اتصال دهنده مرکز شهر قدیم و شهر جدید بود و این نقش را تا امروز هم حفظ کرده است این نقش خیابان ناصر خسرو باعث شد تا ظرف مدت کمتر از ده سال از زمانی که خندق شرقی ارگ پر شد بسیاری از عنصر شهری مهمی که امروز در خیابان ناصر خسرو سراغ دارید ساخته شود از جمله شمس‌العماره که در زمان ساخت یکی از هویت‌های اصلی ناصر خسرو بود.

این بنا که بلندترین بنای تهران بود با ساعتی که بر فرازش نصب بود یکی از نمادهای عصر جدید به شمال میرفت.

یساولی تاریخ را برایمان ورق می‌زند و به سال ۱۲۸۹ می‌رسد سالی که تکمیل و تنظیم ناصریه که تا آن زمان هنوز سرامانی درست و حسابی نیافته بود به امین حضور سپرده می‌شود او تحولی عظیم در این خیابان ایجاد کرد. آن هم با درختکاری و ساخت جوی‌های در اطرافش علاوه بر این پایه‌های چراغ‌های چدنی در طول این جوی‌ها نصب کرد و دری را برای دارالفنون از سمت خیابان ناصریه باز کرد تا به رونق و آبادانی بیشتر کمک کند. همین مسئله باعث شد تا دانشجویان و اساتید

علمی رفت و آمد زیادی در خیابان اصر خسرو داشته باشند و این خیابان به عنوان یکی از مراکز علوم جدید و کانون‌های ارتباط و تبادل فکری مرتقی و پیشرو آن روزگار تهران در آید.

واقعه مهم دیگر در ناصریه از نگاه یساولی ساخت سردر باب عالی و میدان گاه لوی شمس‌العماره بود که اعتماد السلطنه از این واقعه در روزنامه شرف شماره ۶۸ سال ۱۳۰۶. ق یاد می‌کند

در خیابان ناصر خسرو که قدم بزیم رج به رج تاریخ برایمان روایت می‌شود تیمچه امین‌السلطان هم جزئی از این تاریخ است. یساولی می‌گوید احداث تیمچه امین‌السلطان که به تیمچه سقا باشی معروف است مربوط به حدود سالهای ۱۳۰۰ ه. ق است در همین تیمچه بود که پس از مشروطیت نخستین بانک ملی ایران به دخالت حاجی محمد اسماعیل قزوینی دایر شد.

اتفاق بسیار مهمی که در طول سالهای ۱۳۰۴ یا ۱۳۰۵ ه. ق در ناصریه رخ داد ساخت ساختمان تلفنخانه و از آن مهمتر ایجاد واگون اسبی در این خیابان بود. واگون اسبی و ماشین دودی اولین وسایل نقلیه عمومی بودند که در تهران به راه افتادند.

خیابان ناصریه در دوره سی ساله اول تقریباً تمام عناصر مهم و کلان شهری را در بر می‌گیرد. حالا سالیان سال از آن سالها می‌گذرد اما ناصر خسرو همچنان یکی از خیابانهای پر رونق شهر تهران است. وجود اولین داروخانه تهران در این خیابان و مغازه‌های فروش مواد شیمیایی و آزمایشگاهی در گذشته نه چندان دور و چند مغازه‌ای که هنوز مواد شیمیایی می‌فروشند شاید دلایلی برای فروش دارو در این خیابان باشد. یکی از بناهایی که در ناصرخسرو معماری و تزئینات و مجسمه‌های حک شده بر آن جلب توجه می‌کند بنای سرای روشن است که اگرچه نسبت به بخش‌های قدیمی ناصرخسرو قدمت کمتری دارد، اما یکی از شاخصه‌های این خیابان است. ■





ناصر خسرو

«تهران» را تهران کرد!

| شقایق عرفی نژاد |

خندق جدید تهران که ساخته می شود، خندق قدیمی پر می شود و جای آن خیابانی شکل می گیرد که امروز آن را به نام «ناصر خسرو» می شناسیم. در خیابان جدید در کنار مدرسه و حوزه علمیه مروی که از سال های پیش تر وجود داشته است، مدرسه دارالفنون هم ساخته شده و با ایجاد خیابان ناصریه دری از بخش شرقی این مدرسه که پیش تر راه ورود به آن از داخل ارگ سلطنتی بود گشوده می شود. با احداث خیابان ناصریه کتابفروشی ها، مطبعه ها و چاپخانه ها راه اندازی می شود. شمس العماره هم به عنوان اولین ساختمان مرتفع تهران در کنار حجره های سنتی این خیابان قرار می گیرد. این ها را که کنار هم بگذاریم متوجه می شویم قدیمی ترین خیابان تهران، عناصر سنتی و جلوه های مدرنیته را در کنار هم در خود جا داده است که در طول سال ها در کنار هم به حیات خود ادامه داده اند. در این گزارش با دو نفر تهران شناس، دکتر ناصر تکمیل همایون و رضا موسوی در این باره گفتگو کردیم:

◆ ... و اما ناصر خسرو

تکمیل همایون توضیح می دهد ناصر خسرو که در محدوده همین ارگ سلطنتی است. اصلا در منطقه ای به اسم حیاط شاهی واقع شده بود: «خندق تهران از این قسمت شروع می شده و تا شمس العماره ادامه پیدا می کرده است. در همین جاست که بازارچه مروی و مدرسه و مسجد مروی ساخته می شوند. و سمت راست خندق محله عودلاجان و کوچه هایی بوده که به پامنار می رسیده است. در این کوچه ها خانه های اعیان و اشراف آن زمان وجود داشته است.

سالیان سال ناصر خسرو محل کتابفروشی هایی بود که در کنار دیگر مغازه های این خیابان از جمله فروشگاه ها لوازم تزئینی و عذاراری ماه محرم فعالیت می کردند. تکمیل همایون درباره این کتابفروشی ها می گوید: «در همان زمان ناصر در این خیابان شروع به ساخت مغازه می کنند. اولین مغازه هایی هم که شکل می گیرند، کتابفروشی ها و چاپخانه ها هستند. در واقع کتابفروشی هایی که پیش از این در بازار بین الحرمین بودند، به این خیابان منتقل می شوند.

«ناصر تکمیل همایون» صحبت هایش را با شرحی از بافت تهران قدیم شروع می کند تا موقعیت خیابان «ناصریه» را مشخص کند: «در درون تهران دوره قاجار قلعه ای وجود داشته که بارگاه سلطنتی به شمار می رفته است. که چهار طرف این ارگ سلطنتی و کاخ گلستان دیوارهایی بوده که قلعه را از بقیه شهر که شامل سنگلج و عودلاجان و بازار می شده، جدا می کرده است. از سمت شمال این قلعه از میدان مشق شروع می شده و تا قسمت شرقی میدان توپخانه ادامه داشته است. قسمت جنوبی قلعه یا ارگ هم از گلوبندک شروع می شده و تا بعد از دربخانه ادامه داشته است. در آن زمان همه معابر اطراف ارگ کوچه بودند. در دوران رضاشاه است که بسیاری از خانه های محدوده سنگلج هم از بین می رود و خیابانی به اسم خیام شکل می گیرد و بعدها پایین چهارراه گلوبندک را هم ادامه می دهند و خیابان را از شرق و غرب پهن تر می کنند. این اتفاقات در زمان شهرداری بوذر جمهری رخ می دهد و خیابان شرقی غربی را هم به اسم او، بوذر جمهری نامگذاری می کنند؛ خیابانی که پیش از این درواقع کوچه باریکی بوده که به سبزه میدان می رسیده و آن طرف تر از آن هم ورودی کاخ سلطنتی بوده است.

این اتفاق البته دلیل واضح و مهمی دارد که تکمیل همایون آن را این طور شرح می دهد: «دارالفنون و مدرسه مروی به عنوان دو مرکز فرهنگی در این خیابان فعال بوده اند. بنابراین طبیعی است کتابفروشی ها هم در نزدیکی این دو مرکز و در همین خیابان شکل بگیرند. اصولاً مشاغل و حرفه ها با فضای عمومی جامعه شکل می گیرند. وقتی دارالفنون تأسیس می شود و همین طور مدرسه مروی، یعنی هم دانشجویان و دانش آموزان مدرسه جدید تحصیل می کنند و هم طلاب، بنابراین لازم بوده برای این دو قشر کتابفروشی و کتابخانه ایجاد شود. بعدها کم کم دانشسرای عالی در سه راه زاله تأسیس شد و همین طور مدارس دیگری در اطراف مجلس و مدرسه علمیه پا گرفتند. به همین دلیل هم کتابفروشی ها به خیابان شاه آباد منتقل شدند. وقتی هم دانشگاه تهران تأسیس می شود. کتابفروشی ها به محدوده مقابل این دانشگاه منتقل می شوند. با بزرگ تر شدن تهران و با گذشت سال ها کتابفروشی های دیگری هم در چند نقطه دیگر تهران مثل خیابان کریم خان ایجاد می شوند.»

◆ طلاب و دانش آموزان در کنار هم

با وجود یک مدرسه علمیه و یک مدرسه با نظام آموزشی مدرن، این خیابان به محل رفت و آمد طلاب و دانش آموزان و دانشجویان تبدیل می شود. تکمیل همایون می گوید: «مدرسه علمیه مروی در زمان فتحعلیشاه ساخته می شود. در آن زمان طلبه ها در این مدرسه اصول و حکمت و فلسفه می خوانند (و هنوز هم همین طور است). دارالفنون که تأسیس می شود با مدرسه جدیدی مواجه می شویم. نمی توان در مدرسه قدیمی را هم بست. بنابراین هر دو در کنار هم کار می کنند. علت این که دارالفنون هم در همین خیابان ساخته می شود، این است که زمینی که امیرکبیر برای آن در نظر گرفت، زمین شمالی کاخ گلستان بود که پیش از آن به عنوان سربازخانه از آن استفاده می شد. امیرکبیر ناصرالدین شاه را قانع می کند این زمین را در اختیار او بگذارد تا مدرسه بزرگی در آن بسازد و به این ترتیب مدرسه دارالفنون در این قسمت ساخته می شود. در این مدرسه هم از خیابان ناصرخسرو نبوده است. از باب همایون که بخشی از ارگ بوده باز می شده است. بعدها در دوران جدید است که در آن در خیابان ناصرخسرو باز می شود. دارالفنون در اصل اولین دانشگاه

تکمیل همایون:

«در درون تهران دوره قاجار قلعه ای وجود داشته که بارگاه سلطنتی به شمار می رفته است. که چهار طرف این ارگ سلطنتی و کاخ گلستان دیوارهایی بوده که قلعه را از بقیه شهر که شامل سنگلج و عودلاجان و بازار میشده، جدا می کرده است. از سمت شمال این قلعه از میدان مشق شروع میشده و تا قسمت شرقی میدان توپخانه ادامه داشته است.»

یا کالج ایران است که در این خیابان ساخته می شود و شروع به کار می کند. سخنرانی های علمی سنگینی هم در این مرکز صورت می گیرد. و در کنار آن مدرسه مروی هم بوده که طلاب در آن درس می خوانند.»

◆ داروخانه ها

تا مدت ها داروخانه ها و کتابفروشی ها در کنار هم در این خیابان کار می کردند. تکمیل همایون توضیح می دهد: «وقتی کتابفروشی ها این خیابان تعطیل می شوند، دواخانه ها بیشتر می شوند. با وجود این داروخانه ها، قاچاق دارو هم به وجود می آید. درواقع پادوهای داروخانه سعی می کنند زودتر از همدیگر، داروها را برای داروخانه خودشان تهیه کنند. شاید اصلاً قصدشان قاچاق نبوده است.»

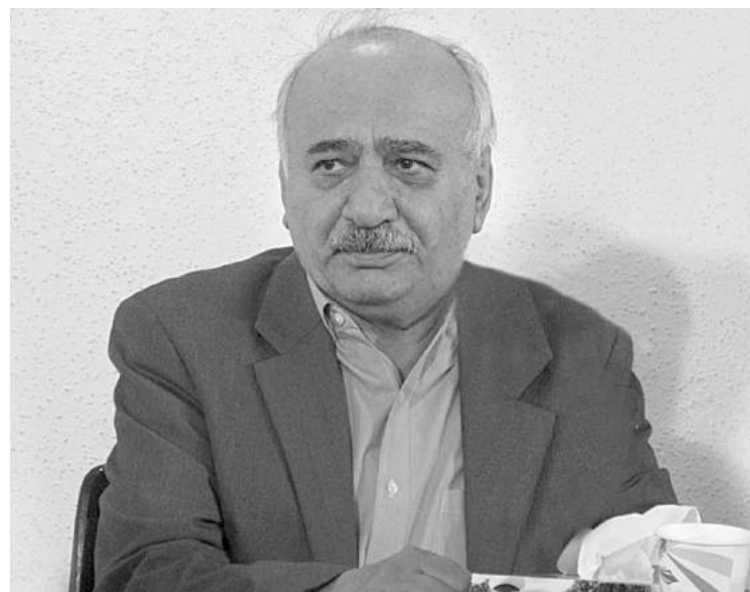
◆ گاراژها

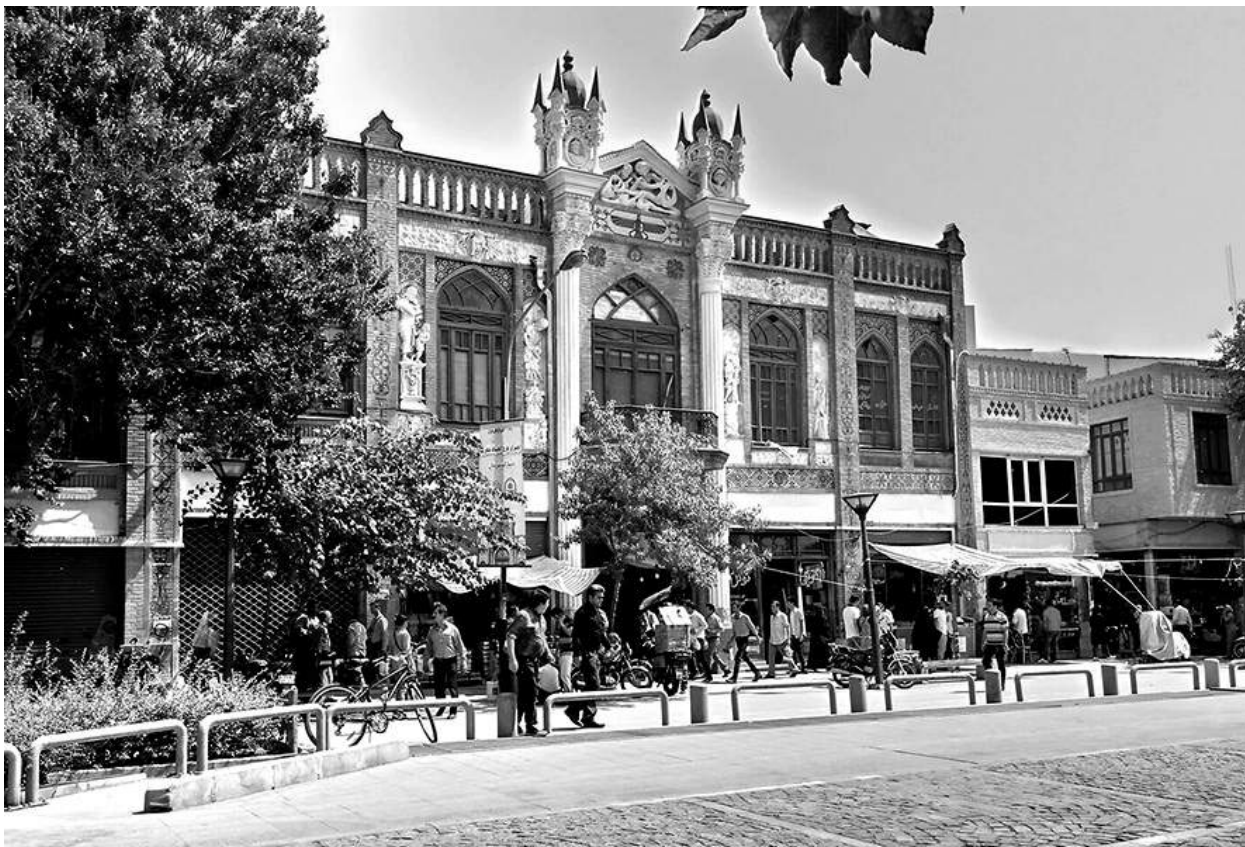
تکمیل همایون از بنگاه های مسافری و گاراژها هم به عنوان یک پدیده جدید و مدرن در این خیابان می گوید و توضیح می دهد که کسانی که می خواستند به سمت قم یا اصفهان بروند از گاراژهای این خیابان که حکم ترمینال مسافری را داشت استفاده می کردند و یکی از معروف ترین این ترمینال ها در میدانچه روبروی شمس العماره بود.

◆ فروشگاه های لوازم تعزیه و عزاداری

او وجود فروشگاه های لوازم عزاداری ماه محرم را وابسته به تکیه دولت می داند که در جنوب این خیابان قرار داشته است. در پایین خیابان ناصرخسرو در خیابان بوذرجمهری کوچه ای است که هنوز به آن کوچه تکیه دولت گفته می شود. ساختمانی که امروزه بانک ملی است، در زمان ناصرالدین شاه محل تکیه دولت بوده است که بعدها می سوزد و از بین می رود. در اطراف این تکیه اماکنی بود که اجناسی مثل مهر، تسبیح، سجاده و البته وسایل تعزیه و پرچم عزاداری می فروختند. این مغازه ها بدون این که سیاستی در کار باشد، به واسطه وجود تکیه دولت و مدرسه علمیه مروی در این خیابان فعالیت می کنند و این خیلی طبیعی است که در کنار تکیه دولت وسایل عزاداری و تعزیه فروخته شود. در زمان قدیم در بازار بین الحرمین تمام دکان ها کتابفروشی بودند و قرآن و مهر و تسبیح هم می فروختند. هیچ وقت کنار مسجد ذغال فروشی ساخته نمی شود یا در کنار مدرسه مغازه کله پاچه فروشی نمی بینیم. خیلی طبیعی است که مغازه هایی در اطراف تکیه دولت و مسجد مروی شکل بگیرند که به آن ارتباط داشته باشند.

«رضا موسوی» اما با این که خیابان ناصرخسرو محل تلاقی سنت و مدرنیته است، چندان موافق نیست. او می گوید: «آیتم قوی وجود ندارد





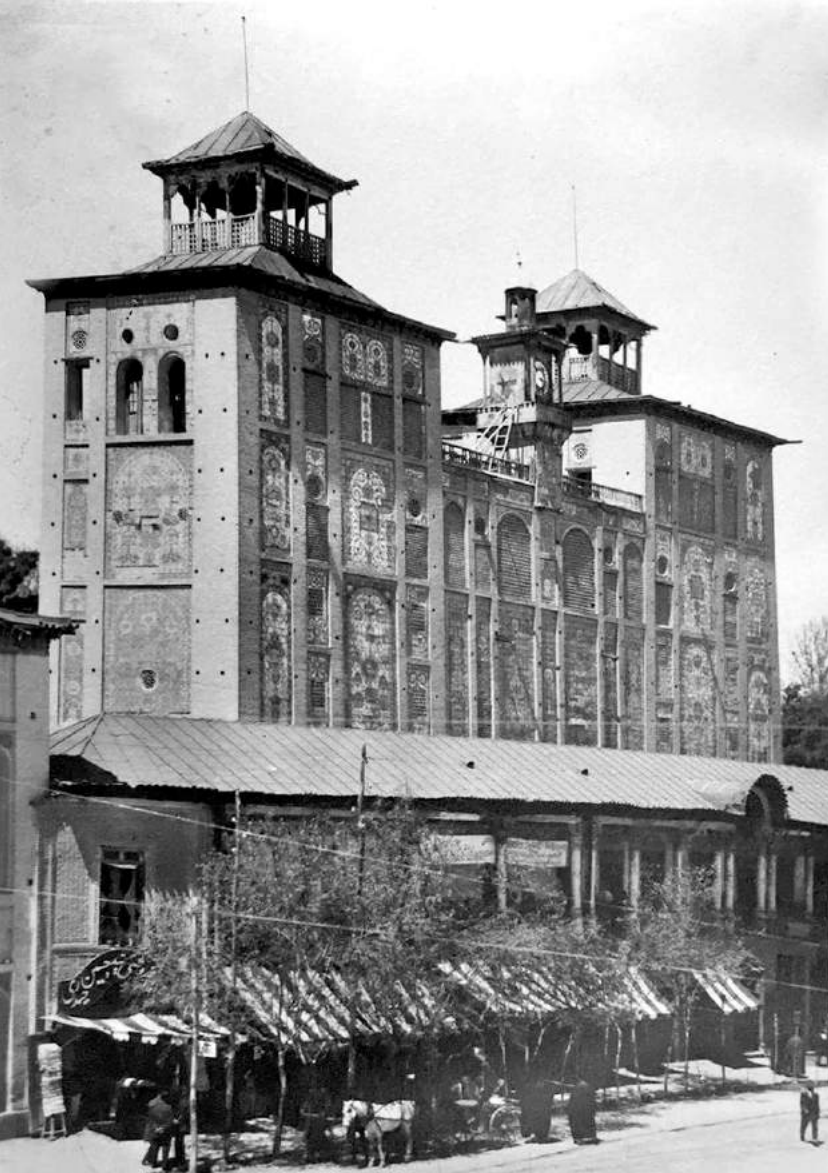
غرب آن هم خیابان باب همایون است. شمال آن هم میدان توپخانه قرار دارد. اما در شرق این ارگ سلطنتی که زمانی دژ نظامی بوده که شاه طهماسب صفوی آن را بنا کرده و بعد تبدیل به ارگ سلطنتی می شود. در واقع داریم درباره زمانی صحبت می کنیم که تهران شکل شهر ندارد. مجموعه روستاهای پراکنده ای است که با محوریت یک ارگ نظامی سلطنتی در حال سر و شکل گرفتن است. زمانی است که تمام اطراف آن از جمله بازار، منطقه عودلاجان و تمام خیابان های شمالی بیابان است و هیچ عنصری از شهر در آن وجود ندارد. اما در همین زمان این مسیر یا دسترسی شرقی وجود دارد. طبیعی هم هست. وقتی ساختمان در وسط بیابان ساخته می شود، چهار ضلع دارد که هر کدام از کناره هایش یک معبر است. بنابراین به شکل پایه ای این معبر شرقی یا همین خیابان ناصرخسرو قدیمی ترین شخیابان تهران است. در زمان شکل گیری تهران به وجود می آید و از همان زمان هم هویت خودش را پیدا می کند. از نظر موسوی چند موضوع از نظر هویت شهری در این خیابان حائز اهمیت است: «یکی این که همچنان از آغاز تا الان به مقرر حکومتی دوره قاجار چسبیده است. در تهران امروز نمی توانیم به طور دقیق بگوییم کدام خیابان مهم تر است. آیا خیابانی که به دفتر ریاست جمهوری منتهی می شود خیابان مهمی است یا خیابانی که به وزارت نفت می رسد؟ نمی توانیم به این دست سوال ها جواب بدهیم برای این که سیستم اداری دولتی در تمام شهر پراکنده است. اما در دوره قاجار یک مقرر حکومتی داریم و آن هم ارگ سلطنتی پایتخت است که تمام شاهان قاجار هم در آن جا بوده اند. بنابراین مشخص است این خیابان در زمان خودش و بعد از ساخته شدن چه اهمیت ویژه ای داشته است. که البته مدرسه مروی

که براساس آن خیابان ناصرخسرو را محل تلاقی سنت و مدرنیته بدانیم. منظوم اتفاقی است که در مثلا بازار اصفهان و کوچه های اطرافش افتاده است. خیابان نصریه که حالا به اسم ناصرخسرو آن را می شناسیم، چسبیده به مجموعه سلطنتی قاجار بوده است و آن چه به نظر من بسیار حائز اهمیت است، همین موقعیت شهری آن است. در این خیابان بلبشو و هرج و مرج عجیبی اتفاق افتاده است. ساختمان ها و بناهایی در دوره های مختلف در آن ساخته شده اند. که کارکردها و کاربردهای متفاوتی داشته اند. بنابراین به نظرم نمی توان چندان دقیق در این باره صحبت کرد که این خیابان مشخصاً محل برخورد سنت و مدرنیته است.»

آن چه رضا موسوی درباره این خیابان و این که ساختمان هایی با کارکردهای سنتی و مدرن مثل حوزه علمیه و مدرسه مدرن دارالفنون در این خیابان شکل گرفته اند، مهم می داند موقعیت شهری آن است. و این خیابان به یقین قدیمی ترین خیابان تهران است. زمانی که تهران فقط ارگ سلطنتی بوده و حاشیه نشین های اطراف آن ارگ سلطنتی چهار ضلع داشته، جنوب آن بعدها تبدیل به خیابان بوذر جمهری می شود.

تکمیل همایون:

«مدرسه علمیه مروی در زمان فتحعلیشاه ساخته می شود. در آن زمان طلبه ها در این مدرسه اصول و حکمت و فلسفه می خواندند و هنوز هم همینطور است. دارالفنون که تأسیس می شود با مدرسه جدیدی مواجه می شویم. نمی توان در مدرسه قدیمی را هم بست.



رضا موسوی:
خیابان ناصریه به مرور و در دوره های مختلف
شخصیت های متفاوت داشته است. اهمیت و
ارزش فوق العاده اش برای شهر، مربوط به دوره
قاجار است. وابسته های شهری مثل مسجد و
مدرسه در همین زمان قاجار در اطراف آن
ساخته می شود.

و بعد هم دارالفنون که پیش از احداث این خیابان ساخته شده اند در دو سنت این خیابان قرار می گیرند و بعد کتابفروشی ها و داروخانه ها و ... در آن ساخته می شوند.

رضا موسوی این را هم اضافه می کند که «ضمن این که حکومت قاجار می خواهد همه چیز را منتسب به خودش کند. (همه حکومت ها البته این کار را می کنند). پهلوی هم می گوید همه کارها را من کرده ام. ولی اگر قاجار بخشی از کارها را انجام نداده بود. پهلوی هم نمی توانست آن را ادامه دهد. قاجاریه روستای تهران را تبدیل به شهر کردند. اگر آغامحمدخان در تهران تاجگذاری نمی کرد، تهران الان یک شهر کوچک بود. به هر حال در دوره قاجار حکومت برای این که نشان دهد هرچه هست متعلق به اوست یعنی آموزش، اقتصاد و فرهنگ، هرچه می سازد در اطراف کاخ سلطنتی و بعدتر در خیابان ناصرخسروست. ارگ سلطنتی از طرف دیگر به میدان توپخانه می رسد که مهم ترین میدان و مرکز تهران در زمان خودش است. این ها نواحی پیرامون ارگ را تشکیل می دهند. بازارچه مروی در همین جا راه اندازی می شود. مدرسه علمیه مروی و دارالفنون که مدرسه مدرن زمان خودش است، اهمیت ناصرخسرو را بیشتر می کنند. کتابفروشی ها و چاپخانه ها و لباس فروشی ها هم همان جا راه می افتد. هنوز هم بعضی از انتشاراتی ها آن جا وجود دارد... به همین دلیل همه مراکز دور کاخ سلطنتی جمع می شود تا بگویند در سایه ارگ سلطنتی است که دارالفنون به وجود می آید.»

اصولا پادشاهان بناهایی با شکوه برای خودشان می ساخته اند تا عظمت حکومتشان را نشان دهند. کاخ گلستان مجموعه یک سری بناست که فقط یکی از آن ها از بیرون دیده می شود و آن هم شمس العماره است که اولین بنای مرتفع و مدرن تهران است. شمس العماره به طرف ناصرخسرو باز می شود و اتفاقا ورودی بازار مروی و مدرسه مروی هم درست روبه روی همین شمس العماره است. به همین دلیل هر کس از این بازارها بیرون می آید شاهد بخشی از عظمت کاخ سلطنتی است. همین هم هست که این خیابان برای قاجارها خیابان پراهمیتی می شود و البته که هرچه در تاریخ جلو می رویم، این خیابان اهمیتش را از دست می دهد. امروز هم این خیابان دیگر کاربردی نیست. بخش هایی از آن بسته است و ماشین نمی تواند در آن رفت و آمد داشته باشد. حتی خاصیت قدیمی اش را که ورودی مقابل بازار بوده و از آن به داخل بازار جنس می برده اند را هم از دست داده است و درست هم هست. چون باید به شکل یک خیابان تاریخی درآید و از آن نگهداری شود...

◆ دوره های مختلف، شخصیت های گوناگون

رضا موسوی می گوید: «خیابان ناصریه به مرور و در دوره های مختلف شخصیت های متفاوت داشته است. اهمیت و ارزش فوق العاده اش برای شهر، مربوط به دوره قاجار است. وابسته های شهری مثل مسجد و مدرسه در همین زمان قاجار در اطراف آن ساخته می شود. به محض این که وارد دوره پهلوی می شویم و تهران شروع به گسترش می کند. افول این خیابان هم شروع می شود. یعنی دیگر کارکردش را به عنوان یک معبر پراهمیت از دست می دهد. چون رضاشاه بلافاصله مقر حکومتی اش را عوض می کند و کاخ گلستان را به عنوان موزه روی مردم باز می





◆ علامت‌فروشی‌ها

یکی از صنفی‌هایی که در این سالیان در خیابان ناصرخسرو فعالند و یک شغل سنتی محسوب می‌شود علامت‌فروشی‌ها و مغازه‌های فروش وسایل تعزیه هستند. رضا موسوی می‌گوید: «مغازه‌هایی با کاربری‌های گوناگون از سال‌ها پیش در این خیابان هستند و دلیل وجودی‌شان هم صرفاً سرویس دادن به اهالی محل است. عودلاجان محله پرجمعیتی بوده است و بنابراین مغازه‌هایی مثل بقالی هم در آن پیدا می‌شود و همین‌طور غذاخوری‌ها، ولی مغازه‌هایی مثل فروشگاه‌های لوازم تعزیه و علامت و علم و کتل به دلیل وجود تکیه دولت را به اندازه‌ی می‌شوند و نیز سبزه میدان که دو پاتوق مهم عزاداری‌ها و تعزیه‌ها در محرم هستند، البته تکیه دولت اعیانی تر است. بنابراین کسانی هم که مراسم عزا یا تعزیه داشتند، از مغازه‌هایی که همان اطراف بودند و وسایل مورد نیازشان را تهیه می‌کردند، این مغازه‌ها هنوز هم هستند. کسانی در این مغازه‌ها امروز فعالند که این شغل را از اجدادشان به ارث برده‌اند. ■

کند و خودش در کاخ مرمر مستقر می‌شود. حالا دیگر خیابان‌های اصلی مثل شاه‌رضا یا انقلاب فعلی این کارکرد را پیدا می‌کند. برای این که متصل به خیابان‌های شمالی و جنوبی زیادی است. بعد هم دیگر مدارس و مراکز فرهنگی پراکنده می‌شوند. تغییرات مدرنی که به سرعت و ظرف ۵ سال اتفاق می‌افتند. تهران را از یک روستا به یک شهر متوسط تبدیل می‌کنند.

◆ گاراژه‌ها

رضا موسوی از گاراژه‌های این خیابان هم می‌گوید که بعدها در نقاط مختلف شهر پراکنده شدند. در ابتدای دوره پهلوی برای این که این خیابان همچنان شلوغ است تعداد گاراژه‌های اتوبوس را که در ابتدای خیابان هستند، کم می‌کنند. و چند گاراژ را در مناطق دیگر از جمله سرچشمه و سعدی ایجاد می‌کنند تا بار از روی این خیابان برداشته شود. این همان ایده‌ای است که بعدها تبدیل به ترمینال‌های مسافری در غرب و جنوب تهران می‌شود.

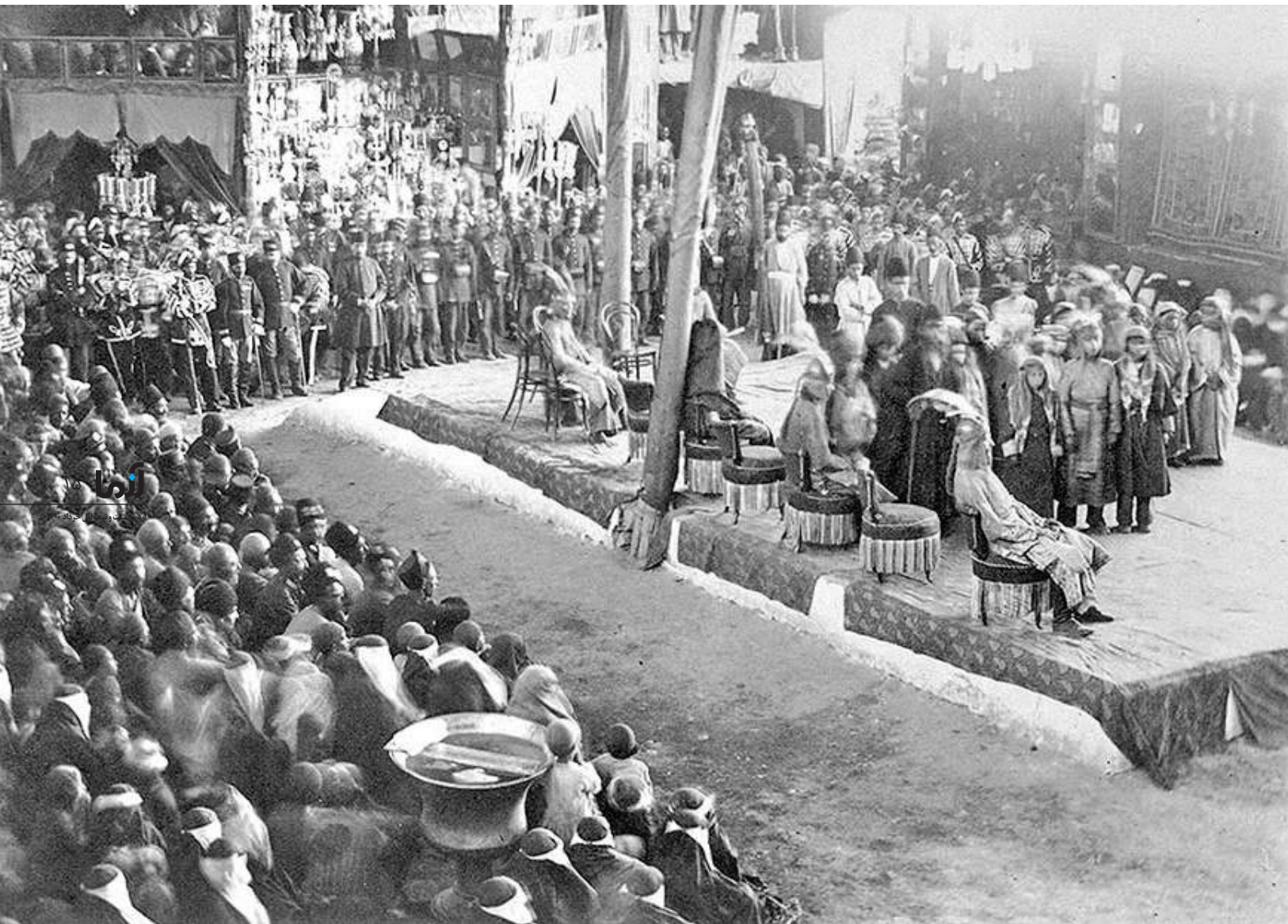
پادشاهی در کسوت خبرنگاری



فاطمه قاضیها

اشاره:

ناصرالدین شاه قاجار بیشتر از این که شاه باشد و پادشاهی کند و به قول خودش به امورات مملکت برسد. عشق گزارش نویسی داشت و شاید اگر در خانواده سلطنتی روی خشت نیافتاده بود و صد سالی هم دیرتر در یک خانواده معمول به دنیا می آمد حتما خبرنگار می شد و انصافا خبرنگار خوبی هم می شد اما دست تقدیر گاهی چنان رقم می زند که نه حاکمانمان حاکم درست و حسابی از آب درمی آیند و نه بعضی از خبرنگارانمان! «روضه خوانی در تکیه دولت... درواقع بخشی از مجموعه گزارش هایی است که اعلیحضرت قدر قدرت ظرف ده روز از مراسم عزاداری محرم سال ۱۲۹۱ قمری در تکیه دولت مرقوم فرموده اند گزارش هایی که به خوبی نشان می دهد این مقتدرترین شاه قاجار ت چه حد به اموزات مملکتی توجه داشته و غم رعایا و امور ملک و ملت ذهن شریفشان را به خود مشغول می دانسته میرانی که گویا سر به مهر و دست نخورده باقی ماند تا رسید به برخی از دولتمردان امروزمان!





ناصرالدین شاه در محرم ۱۲۹۱ راجع به وضعیت و ساختار فیزیکی تکیه دولت چنین می‌نویسد:

تکیه مدّور سه مرتبه است. در بالا خانه های مرتبه ۳ کنیزها می‌نشینند، زنبوری کشیده‌اند. مرتبه ۲ حرما می‌نشینند، مرتبه تحتانی، وزراء، امرا و غیره می‌نشینند. تکیه را بسیار خوب بسته‌اند، از شال و زری، بلور و غیره. یک سقا خانه دارد که تجار تُرک بسته‌اند، بالای سقا خانه دیر بلندی است که یزید و غیره می‌نشینند، سه تالار دارد، در مرتبه ۲ دو تالار، باز حرم می‌نشینند. یک تالار مال من است اما من ننشستم، نایب‌السلطنه و عمله خلوت آن‌جا می‌نشینند. من پائین تر از تالار، در اطاقی که مثل اطاق های حرم است، می‌نشینم، تالارها مرتفع تر از اطاق‌ها هستند، زن‌های شهری زیر ما، در پائین می‌نشینند، مردها هم زمین می‌نشینند. چهار در بزرگ دارد تکیه که آمد و شد می‌شود، توصیف و تعریف تکیه، به نوشتن درست نمی‌آید. الی حال صد هزار تومان خرج تکیه شده است.

روز پنجشنبه اول محرم ۱۳۰۴ :

..... (۱) پنج ساعت به غروب مانده آمدیم تکیه. تکیه را امسال از همه سال بهتر و خوب تر بسته‌اند، زنبوری-های حرمخانه تمام نو و قشنگ است، باوجودی که روز اول است جمعیت مرد و زن خیلی زیاد است. آقاخوندهای (آخوندهای) روضه‌خوان معروف و غیرمعروف همه ساله حاضرند، الان آقا سید حبیب استرآبادی روضه‌خوان بالای منبر است. یکی دور هم حرمخانه (۲) را هم گردش کردیم، زن‌ها همه بودند والی خان و حسین خان پیشخدمت‌ها هم حاضر هستند. تکیه چهل تن (۳) خودشان را هم بسته‌اند. حاجی ابوطالب که در عهد سهراب خان مرحوم مباشر تکیه‌ی چهل تن بود، حالا هم هست و امسال هم مشغول است. الان که این روزنامه را در تکیه می‌نویسم امین‌الدوله (۴) رفته بود ختم [دختر] مخبرالدوله را جمع کرده بود. مخبرالدوله، امین حضور و سرهنگ را به حضور آورد، تسلیتی داده شد و مرخص شده رفتند. الان حاجی میرزا حیدر علی روضه می‌خواند، غلام بچه‌ها شربت می‌دهند... سید غراب کاشی امسال جلو فراش‌ها خیلی بد می‌خواند، دندان‌ها تمام افتاده، صدایش هم هیچ بیرون نمی‌آمد، دسته عرب‌ها که الواط مشهور [او] معروف شهر [هستند] لباس عربی می‌پوشند، آمدند، تمام زیر جامه‌ها را بالا زده بودند، طوری که... (۵) همه جلو زن‌ها صف کشیده سینه می‌زدند و... (۶) فراش‌ها با لباس‌های خیلی خوب آمدند، سینه زدند و رفتند. موزیکانچی ناوی از مدرسه و موزیکانچی‌های ملیجک و موزیکانچی‌های نظام، دسته‌های زیاد با لباس‌های خوب آمدند و زدند... تعزیه وفات پیغمبر است، تعزیه‌خوان‌های قدیم، از شمر و یزید و بچه‌خوان و غیره همه هستند، امشب هم تعزیه بود. شام را بیرون خورده آمدیم تکیه. جمعیت زن و مرد خیلی زیاد بود. تکیه هم خیلی مجلل و خوب بود. مجدالدوله، اکبری و سایر عمله جات خلوت بودند، ملیجک هم منزل امین‌السلطان روضه بود، بعد آمد. تعزیه وفات فاطمه بود، شخص قمی [که] فاطمه شده [بود] بسیار بسیار خوب خواند. بیست سال [است] که تعزیه‌خوان به این خوش خوانی در تکیه ندیده بودم، خیلی خیلی خوب می‌خواند و نقل داشت، اسمش هم میرزا نصرالله است. زینب خوان قدیم هم هست و خوب می‌خواند. تا ساعت پنج شش بیرون و [در] تکیه بودیم، بعد در کمال خستگی رفتیم خوابیدیم.

روز جمعه دویم شهر محرم :

...آمدیم تکیه. یک دور توی حرم خانه گردش کردیم، ملیجک هم به

..... پنج ساعت به غروب مانده آمدیم تکیه. تکیه را امسال از همه سال بهتر و خوب تر بسته‌اند، زنبوریهای حرمخانه تمام نو و قشنگ است، باوجودی که روز اول است جمعیت مرد و زن خیلی زیاد است.

زن‌ها شربت می‌داد. پیشخدمت‌ها همه هستند ظل‌السلطان پانزده تخم فرستاده بود که از لرستان برای او آورده بودند، مثل تخم گنجشگ، اما رنگش مثل فیروزه است، به هر کس نگویند هیچ کس نمی‌فهمد که تخم است، معلوم هم نیست چه تخمی است، خیلی غریب است، اگر آن‌ها را جواهر بگیرند و به سر آویزان کنند، هیچ کس ملتفت نمی‌شود که تخم است.

حاجی ابراهیم انیس‌الدوله [هم] با یک کاکای کوچکی که انیس‌الدوله دارد هر دو شربت می‌دهند.

طاق نمای صدراعظم مرحوم [میرزا آقا خان نوری] را مستوفی‌الممالک به مباشری مختار خان بسته‌اند، بسیار خوب. مستوفی‌الممالک [میرزا حسن] هم هر روز می‌آید، خیلی خوب است.

حاجی معتمدالدوله [فرهاد میرزا] هم هر روز می‌آید منزل نایب‌السلطنه می‌نشیند. مخبرالدوله هم امسال طاق نما بسته است، عوض او ملک‌آرا [عباس میرزا] بسته است...

روز شنبه سیم محرم :

امروز شنبه، [تعزیه] حجاً لوداع (۷) است، چراغ برقی را روزها هم روشن می‌کنند. امروز هوا صاف و آفتاب و ملایم و بی باد و بسیار هوای خوبی بود. امشب هم تعزیه بود. موافق معمول شام خوردیم، هرچه کردیم که ملیجک را بخوابانیم که تکیه نیاید، نشد، به او گفته بودند که تعزیه هست و خواب را از چشم خود بیرون کرده بود. قبل از ما آمد تکیه، ما هم بعد آمدیم. تعزیه ورود به مدینه و پشیمان شدن یزید بود. جمعیت مرد و زن خیلی است، خیلی زیادتر از روز جمعیت بود، چراغان خوبی کرده بودند، خیلی مجلل بود... تا ساعت پنج تعزیه طول کشید...

جمعیت زیادی امروز در تکیه است، حتی پشت بام تکیه هم زن زیادی است. امروز هوا صاف است ولی گاهی باد می‌آید و چادر تکیه را حرکت

وفات رقیه بود، ملا حسین هم زینب شده بود، خلاصه پنج ساعت از شب گذشته تعزیه تمام شد و رفتیم اندرون، یکسر توی رختخواب، خوابیدیم...

روز یکشنبه چهارم محرم:

... ساعت پنج ونیم به غروب مانده آمدیم تکیه... امروز گویا تعزیه دره الصدف (۹) است، هوا ابر است، امروز یا الله آخر روضه را مثل هر سال، سید ابو طالب می گوید... شب بعد از شام علی الرسم آمدیم تکیه... تعزیه عروسی رفتن حضرت فاطمه بود. حسن آقا فاطمه شده بود، خیلی خوب خواند خدیجه ملاحسین بود، وفات کرد، چندان خوب نخواند. وقت عروسی رفتن حضرت فاطمه که دختر قریش به جهنم رفت، زن های قریش بقدری مضحک و بد و طور غریبی خواندند که تمام تکیه بی اختیار می خندیدند. مجلس غریبی بود، جمعیت هم زیاد، از هر شب بیشتر.

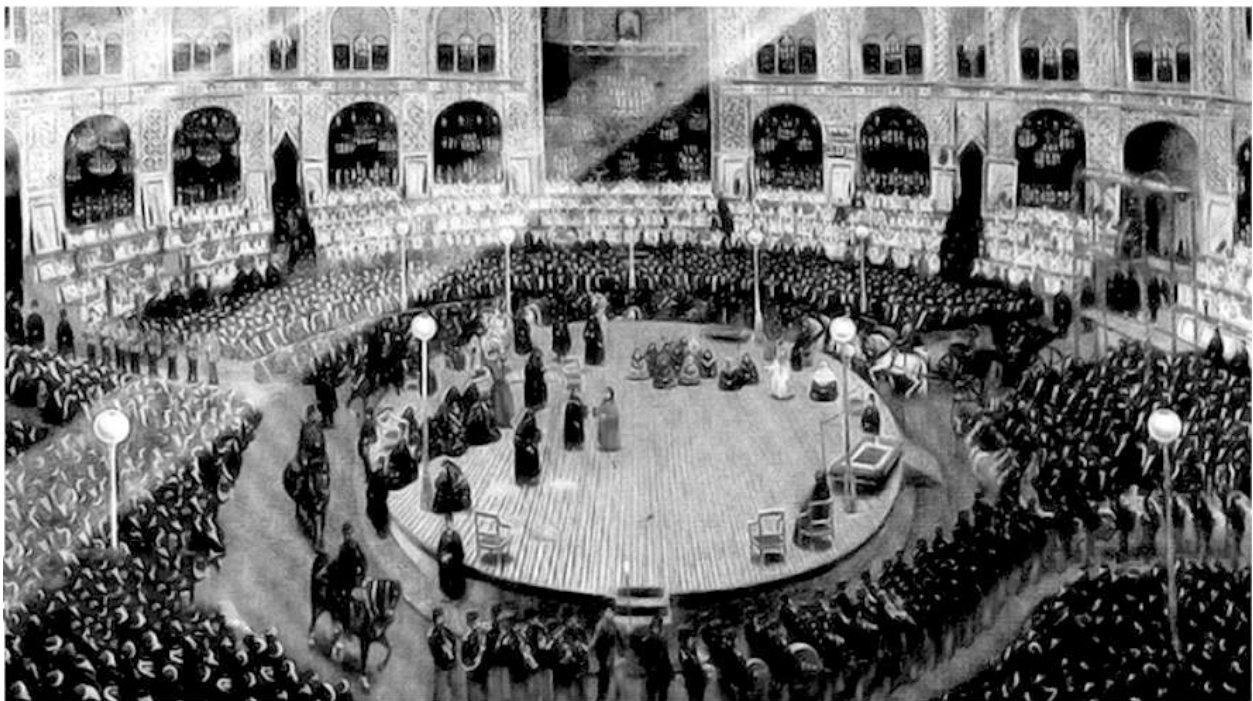
روز دوشنبه پنجم شهر محرم:

صبح از خواب برخاستیم، رفتیم اطاق امین اقدس... یکسر رانیدیم برای دوشان تپه و دره رزک...

تکیه مثل هر روز جمعیت است. امین السلطان که دیروز چشمش درد می کرد و درب خانه نیامده بود، امروز آمده، تکیه بود، از قراری که می گویند، تعزیه امروز هم شهادت حضرت عباس است. تجیر راه آمدن حرم را امسال بواسطه دریاچه ای که ساخته اند از در وسط نارنجستان بزرگ، از در حیاط لیلی خانم کشیده اند، از دم شمس العماره، زیر عمارت بادگیر الی در آخر تکیه... هوا امروز صاف و آفتاب بسیار خوب است، اندرون هم تا طاقنمای فخرالدوله رفتیم و گردش کرده مراجعت کردیم... دیروز جای خودمان را در تکیه از جای اولی تغییر دادیم، آمدیم بالا خانه بزرگ ارسی، وسط آنجا نشسته ایم. یک ساعت و نیم به غروب مانده من برخاستم، آمدم پائین، اما هنوز حضرت عباس شهید نشده، جنگ هم نکرده بود. اما از قراری که تعریف می کردند، خوب تعزیه ای بوده، تا آخر خوب خوانده بودند. میرزا غلامحسین هم عباس شده بود.

می دهد. یک دور اندرون را هم گردش کردیم. همین-که می رفتیم، انیس الدوله را دیدم می آمد، پرسیدم چرا دیر آمدید؟ گفت مهمان داشتیم، والیه [دختر ناصرالدین شاه] از مازندران آمده است، والیه را هم دیدیم، آب و هوای مازندران خیلی به او ساخته است، چاق شده، عرض کرد ۹ روز است که بیرون آمده و این جا رسیده ام. از راه لاریجان هم آمده، خیلی از راه تعریف می کرد، می گفت کالسکه خیلی خوب می آید. بدرالدوله دخترش را هم همراهش آورده است. امروز تعزیه مسلم است، شعبانعلی هر سالی مسلم است، ملا علی امام خوان قدیم زنده و هنوز هست و تعزیه می خواند. دیروز شبیه پیغمبر مرده شده و توی مرقد می خواند... باد امروز خیلی حواسها را مغشوش کرده، طوری که تعزیه مسلم به هم خورد، یعنی باد خرابش کرد. یک سیم را هم چادر خورد پاره کرد اما به زمین نیفتاد. روی هوا تلو تلو می خورد. مسلم را هم به قناره (۸) که کشیدند، خیلی از روی زمین بلند شد و آن وسط هم قدری خواند، طفلان مسلم را هم شهید کردند، تعزیه هم دیر تمام شد. شب هم تعزیه است، بر حسب معمول شام خورده، بعد از شام حرم و ملیجک آمدند به تکیه، ما هم آمدیم. همین که وارد در تکیه شدیم و خواستیم از پله بالا بیائیم، دیدیم آغا عبدالله ملیجک را دوش گرفته می برد، پرسیدم، گفت، تا آمد به تکیه خوابش بُرد، می بریم حالا او را منزل بخوابانیم. چراغ نور خیلی چشم آدم را می زند، خواب زیادی هم داشتیم، بطوری که هیچ میل نداشتیم، یک دقیقه این جا باشم، ولی مجبور بودیم. تعزیه هم

امروز شب، [تعزیه] حجه لوداع است، چراغ برقی را روزها هم روشن می کنند. امروز هوا صاف و آفتاب و ملایم و بی باد و بسیار هوای خوبی بود. امشب هم تعزیه بود. موافق معمول شام خوردیم، هر چه کردیم که ملیجک را بخوابانیم که تکیه نیاید، نشد، به او گفته بودند که تعزیه هست و خواب را از چشم خود بیرون کرده بود. قبل از ما آمد تکیه، ما هم بعد آمدیم. تعزیه ورود به مدینه و پشیمان شدن یزید بود.





جمعیت تکیه امروز بی اندازه است، جمیع آقاخوندهائی که باید پول بگیرند روی تخت نشسته بودند، قریب دوازده هزار تومان هم پول تازه‌ای که توی کیسه کرده بودند، امین‌الملک، مجدالدوله، آقا هدایت و اجزای این کار بردند روی تخت که به حضرات بدهند، [به] همه نوع اشخاص پول دادند، حتی شیخ اسدالله اعمی که او هم حصه دارد با جانی جانی نوه‌اش روی تخت نشسته بود.

عَلَم را فراش‌ها آوردند توی تکیه. امسال انیس‌الدوله برای عَلَم اسباب‌های نو مرواریددوز تمام کرده، خیلی عَلَم با شکوه مقبولی شده است. ملیجک هم امروز آمده بود تکیه...

طاق‌نمای مشیرالدوله وزیر خارجه، خالدبیک سفیر کبیر عثمانی آمده، ملکم خان، ایلخانی، جمعیتی هستند.

دیشب برای چراغ‌های برق اختراع خوبی کرده بودند، روی هر چراغی، یک چیزی گذارده بودند، چشم ما را هیچ نَرَد. طاق‌نمای اندرون را گردش کردیم، طاق‌نمای انیس‌الدوله از این عمه‌های پیرو پتال، مثل مادر حسین خان، عمه صاحب خانم، کشکول، زن‌های پیر زیادی بودند، معرکه بود.

طاق‌نمای فخرالدوله رفتیم، قدری آن‌جا نشسته تماشا کردیم، طاق‌نمای امین اقدس هم رفتیم، ملیجک هم گاهی آن‌جا می‌آمد و بازی می‌کرد، خوب بود.

تعزیه امروز هم شبیه حضرت علی‌اکبر است، غلام بچه فخرالدوله، میرزا محمد هم علی‌اکبر شده است، نقاش باشی، (۱۰) هر روز نشسته، شکل تکیه (۱۱) را می‌سازد.

تعزیه که به هم خورد، آمدیم پائین، یکسر رفتیم منزل والدۀ نایب‌السلطنه دیدن، چون به جهت پسر برادرش عزادار بود... شب را بعد از شام آمدیم تکیه، جمعیت شب خیلی بیشتر از روز بود، معرکه بود، تعزیه امیر تیمور است، میرزا غلام حسین، امیر تیمور شده... تعزیه که تمام شد، یکسر رفتیم اندرون، خوابیدیم.

دخترهای ترک دنیا هم آمده بودند طاق‌نمای ظهیرالدوله، برای تماشای تعزیه.

روز پنجشنبه هشتم محرم :

امروز صبح از خواب برخاستیم، رفتیم اطاق امین اقدس... آمدیم بیرون، یک راست رفتیم به اطاق عاج، ناهار خوردیم... بعد از ناهار رخت پوشیده، از در باغ میدان بیرون آمده، رفتیم برحسب معمول سیدنصرالدین تکیه نایب‌السلطنه ۵۲، امین‌السلطان، اصفالدوله، مردم، اجزا، همه در رکاب بودند. سوار اسب شده راندیم، جمعیت و مردم زیاد همه جا ایستاده بودند. رسیدیم به سیدنصرالدین، از پله‌های معمول بالا رفتیم، جمعیت زن معرکه است، تمام تکیه... است، یک مرد نبود، بالا و پائین زن بودند، تکیه را هم سبزه‌پوش کرده بودند... آمدیم توی تکیه، زن‌ها را بیرون کرده بودند، بعضی هم باز ایستاده بودند، هی حمله می‌آوردند، گدائی می‌کردند، عرض داشتند، از دست نان شکایت می‌کردند، که گران است و یک مَن یک قَرارن [است]... آمدیم تکیه، یک دور همه حرمخانه را گردش کردیم، هوا امروز صاف و آرام [است]، بسیار خوب هوایی است، جمعیت تکیه معرکه است، جا دیگر نیست، تعزیه شهادت قاسم است. ایوب خان امروز آمده، طاق‌نمای کشیکچی باشی نشسته است، پیش مجدالدوله... حکیم حافظ الصحه که شیراز رفته بود، دویم محرم مثل ابن سعد وارد شده است. جلو تعزیه قاسم، تعزیه سلیمان است، فیل را هم گویا می‌آوردند تکیه. حاجی علی را بلقیس کرده بودند، رخت جواهر

روز سه شنبه ششم محرم :

صبح از خواب برخاسته آمدیم بیرون، دیشب باد شدیدی می‌آمد، درها را به هم می‌زد و پرده‌ها را تکان می‌داد، هوا را مغشوش کرده بود، معلوم بود اغتشاش خواهد کرد و به تکیه خرابی وارد خواهد آورد. صبح قدری باد ساکت شد، بعد دوباره شدت کرد، نصف چادر تکیه را پاره پاره کرد، نشد تعزیه بخوانیم، تعزیه امروز موقوف شد. باد هم در کمال شدت می‌آید، ناهار خوردیم... امشب هم خیال داریم بی چادر تعزیه بخوانیم، چون چادرها پائین افتاده تعمیر می‌کنند... عصری آمدیم تکیه، جز دو تیرک چادر سمت مغرب دیگر هیچ چادری باقی نمانده بود، مشغول تعمیر بودند. امین‌السلطان، مجدالدوله، حاجب‌الدوله و جمعیت زیادی توی تکیه بودند و اهتمام در اتمام چادر داشتند. شب هم تعزیه بود ولی بی چادر، همان دو تیرک باقی بود، باقی دیگر بی چادر، هوا هم ماهتاب، صاف و بسیار خوب بود، عالم و حالت دیگری تکیه داشت، خیلی با شکوه بود، جمعیت هم بی‌اندازه بود برحسب معمول آمدیم. شب تعزیه وفات موسی بن جعفر بود، خیلی خوب تعزیه بود، گریه زیادی شد...

روز ۴ شنبه هفتم محرم :

صبح زود از خواب برخاستیم... آمدیم تکیه، سروی باجی کنیز قدیمی موافق معمول همه ساله آمده بود اندرون عَلَم را بسته بود.

عَلَم را فراش‌ها آوردند توی تکیه. امسال انیس‌الدوله برای عَلَم اسباب‌های نو مرواریددوز تمام کرده، خیلی عَلَم با شکوه مقبولی شده است. ملیجک هم امروز آمده بود تکیه... طاق‌نمای مشیرالدوله وزیر خارجه، خالدبیک سفیر کبیر عثمانی آمده، ملکم خان، ایلخانی، جمعیتی هستند



به او پوشانده بودند، بزک کرده بودند، خیلی خوشگل و مقبول شده بود. وقتی که سلیمان دیو را فرستاد بلقیس را بیاورند، بلقیس را نشانند روی تخت فیل بزرگ، فیل در کمال آرامی و خوبی دو دور تکیه را گشت، خیلی تماشا داد. کنیزهای بلقیس هم خوب بودند، یک کنیز سیاه هم بلقیس داشت. طاق‌نمای انیس‌الدوله، زن کنت بود، دختر کنت لیلی بود، مادام پیلو هم بود.

امشب تعزیه دیر سلیمان (۱۲) است، برحسب معمول بعد از شام رفتیم تکیه، جمعیت بی‌اندازه است، دیگر جای کسی نیست، خیلی معرکه است... بعد از اتمام تعزیه تکیه را خلوت کردند، مردم را بیرون نمودند، رفتیم پائین، امین‌السلطان از روضه خودش آمده حاضر بود. نایب‌السلطنه، آجودانباشی، صاحب اختیار، ملک آرا، رکن‌الدوله، و غیره و غیره بودند. گردش کرده، قهوه خورده، در هر طاق‌نما تعریف زیادی کردیم، صاحب طاق‌نماها بودند، در حقیقت چراغان تکیه از پائین تماشا دارد. بنای عالی، چراغان مجلل، خیلی باشکوه بود.

...خلاصه گردش مفصلی کردیم، ساعت شش و نیم بلکه هفت فراغت حاصل کرده، آمدیم اندرون و خوابیدیم. بقدر دویست هزار تومان بلکه متجاوز اسباب چراغ و بلور توی تکیه است.

آمدیم توی تکیه، زن‌ها را بیرون کرده بودند، بعضی هم باز ایستاده بودند، هی حمله می‌آوردند، گدائی می‌کردند، عرض داشتند، از دست نان شکایت می‌کردند، که گران است و یک من یک قران است... آمدیم تکیه، یک دور همه حرمخانه را گردش کردیم، هوا امروز صاف و آرام است، بسیار خوب هوایی است، جمعیت تکیه معرکه است، جا دیگر نیست

روز جمعه نهم محرم :

چون دیشب دیر خوابیدیم امروز چهار ساعت از دسته رفته از خواب برخاستیم... بعد از ناهار میرزا ملکم خان آمد، بقدر نیم ساعت با او حرف زدیم رفت.

ما آمدیم تکیه... جمعیتی که توی حرمخانه در تکیه نشسته‌اند، روزها وقتی که تعزیه تمام می‌شود، من می‌روم دم نارنجستان می‌نشینم و آن‌ها را سان می‌بینم، روی هم رفته از مهمان و خودشان دوهزار نفر می‌شوند. امروز آثار باد هیچ نبود، اما تکیه که آمدیم صدای تق تق باد و به هم خوردن سیم و چادر می‌آمد... امروز تعزیه بازار شام است...

روز شنبه دهم محرم روز عاشورا است :

روز قتل است و تکالیف مردم و همه معلوم است، دکان‌ها را بسته‌اند و بی خود توی کوچه و بازار راه می‌روند. هوا هم بسیار ملایم و صاف و بی باد، هوای خوبی است.

صبح از خواب برخاسته رفتیم منزل امین اقدس، رخت پوشیدیم، شکوه‌السلطنه دعای عاشورا را آورد، خواندیم. رفتیم اطاق عاج... ناهار خوردیم، امین خلوت سر ناهار کتاب تاریخ می‌خواند. بعد از ناهار قدری توی اطاق گردش کردیم. ساعت پنج و نیم به غروب مانده آمدیم تکیه، تعزیه امروز هم معلوم است، شهادت امام است. روضه‌خوان‌ها سادات و غیر سادات، آقا سید ابوطالب این‌ها می‌آیند توی تکیه و شوری می‌اندازند.

سیدها آمدند، شوری انداختند، گریه خوبی شد. آقا سید باقر پسر آقا سید حسن نهره‌ها می‌زد که روده‌اش پاره می‌شد، بعد آقا سید ابوطالب آمد، ولی صدای آقا بطوری گرفته بود که هیچ صدائی بیرون نمی‌آمد، با وجود این مردم را گریه انداخت.

بعد از این‌ها ناظم منبر آمد روی تخت، با کمال خنکی قصیده‌ای که خودش ساخته بود، بنا کرد به خواندن، ولی چقدر خنک، طوری که همه بیخ کردیم، هرچه هم به او می‌گفتند که نخوان، با دستش جلو مداح را می‌گرفت و می‌خواند... دیشب ۴۱ منبر (۱۳) معرکه بوده است از زن و مرد، همه کس هم از بزرگ و کوچک رفته بودند، عاشورای بی جنگ و نزاعی گذشت.

امروز صبح انیس‌الدوله حلوا پخته بود، رفتیم برهم زدم، قدری هم خوردم.

منابع :

۱- سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران، آرشیو اسناد، اسناد بیوتات. متن این خطرات را ناصرالدین شاه تقریر کرده و شخص دیگری، احتمالاً غلامحسین امین خلوت تحریر نموده. و البته مطالعه کنندگان گرامی توجه داشته باشند که نقطه چینها مواردیست که ناصرالدین شاه راجع به سایر موارد قلمفرسایی کرده و مربوط به تکیه دولت نبوده است

۲- اصل: حرمخانه را هم.

۳- تکیه چهل تن : واقع در بازار بزرگ تهران.

۴- امین الدوله، حاج میرزا علی خان. که درین زمان ریاست دارالشورا بر عهده داشت.

۵- چند عبارت حذف شد

۶- چند عبارت حذف شد

۷- آخرین حج پیغمبر اسلام که در سنه دهم از هجرت انجام داده است (لغت نامه دهخدا)

۸- قناره : چنگک. گوشت آویز. (لغت نامه دهخدا ، به نقل از زمخسری)

۹- دره‌الصدق: مقصود قیام دره‌الصدق، به همراهی هفتاد زن دیگر است

۱۰- کمال الملک

۱۱- تابلوی تکیه دولت اثر کمال الملک

۱۲- دیر سلیمان. این دیر بر سر مرز و نزدیک دلوک و مشرف بر مرج العین قرار دارد. (لغت نامه دهخدا)

۱۳- چهل و یک منبر : در شب‌های عاشورا جمعی دیده می‌شدند که حتی بعضی پابرنه، کیسه یا جعبه ای پر از شمع، زیر بغل گرفته، به تکیه‌ها و مجالسی که روز در آنها روضه خوانی می‌شد، می‌رفتند که نذر خود را راجع به روشن کردن چهل و یک شمع، در چهل و یک منبر ادا کنند... رک. عبدالله مستوفی، شرح زندگانی من ، انتشارات زوار ۱۳۷۱، ج ۳، ص ۳۰۱ - ۳۰۲ ■



صدسال پرسه در یک ساعت

| ندا عابد |

شد- نخستین بنای مدرن فرنگی نمای! تهران که سوغات پادشاه قاجار بود از اروپا و الگوبرداری شده از برج های ساعت فرنگی و نامش شد شمس‌العماره، اولین گاراژ مسافری و ...

سرم را بلند کردم برگ های درختان تنومندی که قطر تنه هاشان نشان از عمری بیش از صد سال می داد را نگاه کردم و به دستانی پینه بسته اندیشیدم که در روزگاری زیر بار نگاه خشن و لحن دستوری رئیس بلدیة وقت یا فلان الدوله مأمور و معذور این درخت‌ها را کاشتند. دست‌هایی که امروز خاک شده اند در پای حیات همین شهر. اما این درخت‌ها مانده اند همچنان سایه گستر بر سر شهروندان هنوز. سرم را کاملاً پایین نیآورده بودم که صدایی آهسته کنار گوشم گفت: واکسن، واکسن فایزر - مدرنا چینی ... ناخودآگاه پرسیدم چند؟ گفت فایزر ۳۰ میلیون، بقیه ۲۰ تومن ۲۰ تومن یعنی بیست میلیون، روزگاری در این شهر اگر کسی ۲۰ هزار تومان پول داشت میلیاردی به حساب می آمد. روزگاری که این خیابان هنوز داشت سر و شکل یک محله مدرن را پیدا می کرد. دو قدم دور نشده، یک نفر زیر گوشم زمزمه کرد: دارو دارو... آمپول های شیمی درمانی، و یک اسم خارجی هم گفت که نفهمیدش خدا را شکر کردم که نیازی به این داروها ندارم. و به سرعت رد شدم، یک لحظه ایستادم: خدا را شکر که من نیاز به این داروها ندارم!! اما مگر فرقی می کند، هزاران نفر الان برای این که عزیزشان یک نفس بیشتر بکشد، یا لحظه ای را بدون درد سپری کنند، محتاج این داروهای نایاب اند و درمانده ی پرداخت قیمت های گزافشان.

ناصریه یا ناصرخسرو

به قدم زدن ادامه دادم. با خودم فکر کردم چه طور شد که رضاشاه با هوشمندی تمام برای آن که نام «ناصریه» که میراث سلسله قاجار بود را از این خیابان مدرن و مرکزی شهر بزدايد. با چرخشی زیرکانه نام «ناصرخسرو» را بر پیشانی خیابان ثبت کرد و تاریخ و مردم هم بی هیچ شوکی آن را پذیرفتند، چون هم ناصرخسرو و شعر معروف

تیغ آفتاب پوست صورتم را می خراشید عرض میدان امام را طی کردم و به سمت پایین پیچیدم تابلوی آبی رنگ خیابان را دیدم، «خیابان ناصرخسرو»، یاد شاعر یمگان دره و شعر معروفش افتادم:

ای پیرنگه کن که چرخ برنا

پیمودبسی روزگار بر ما

پیمانہ ی این چرخ را سه نام است

معروف به امروز و دی و فردا...

تابلویی که احتمالاً ده ها بار تعویض شده، از زمان ناصرالدین شاه قاجار تا امروز. تابلوی نخستین خیابان تهران که دیروز و امروز را به خود دیده و فردایی که من و ما نیستیم را هم حتماً خواهد دید. تابلویی که تولد و مرگ بسیاری از نخستین ها را در این خیابان مرکزی شهر تهران شاهد بوده، نخستین کارخانه عطر و ادوکلن سازی، نخستین مدرسه مدرن ایران - نخستین سالن تئاتر اپرا گونه ای که سرانجام محل اجرای تعزیه

از جلوی دارالفنون که گذشتم یاد مشاهیری
افتادم که در این مدرسه درس خوانده‌اند سعید
نفیسی، احمد رضا احمدی، نادر ابراهیمی، محمد
بلوری، چنگیز پهلوان، محمدعلی سپانلو و ...

چرخ نیلوفری در کتاب های مدرسه و مکتب با جان و روحشان آشنا بود و هم ناصریه و ناصر خسرو... از نظر واژگانی به هم نزدیک بودند. و بعد یادم افتاد، بعدها هم دیگران از همین روش برای بسیاری از جایگزینی ها در این ملک استفاده کردند... و این تاریخ است که همیشه تکرار می شود! نگاهم به وسط پیاده راه افتاد بازارچه ای از جنس بازارچه های محلی و دستفروشی بازاری که در آن لباس راحتی و بدلیجات و صنایع دستی ارزان می فروشند. چرایش را نمی دانم، اما این را می دانم که وسط پیاده راه یکی از اصلی ترین خیابان های شهر چنین کاری منطقی به نظر نمی رسد! به خیابان صور اسرافیل رسیدم. سرنوشت میرزا جهانگیر خان در ذهنم مرور شد، با این یکی دستکم قرابت شغلی داشتم با او احساس همذات پنداری کردم در رنج کشیدن اهل فرهنگ و هنر در این مرز و بوم که ریشه ای به عمق بست نشینی ناصر خسرو، صاحب خیابان در دره یمگان برای سال های متوالی دارد و قتل مظلومانه صور اسرافیل که به نحوی شهید راه آزادی شد در آن ظهر گرم، پشت دیوار مجلس.



مسیر از جلوی مغازه های عطرفروشی که شیشه های پر زرق و برق عطرفروشی دست ساز و غیر اورژینالشان را در بیرون مغازه به نمایش گذاشته بودند و مغازه های داروفروشی که این روزها یکی از اجناس اصلی که می فروشند ماسک های دو لایه و سه لایه چینی و دست دوز و ... است. هم گذشتم یکباره متوجه نکته ای شدم. نخستین کارخانه عطرسازی تهران در خیابان ناصر خسرو بوده است. کارخانه «معطر» پدرم تعریف می کرد، نوجوان که بوده اولین ادکلنی که خریده تولید این کارخانه بوده. ادکلنی که از بوی آن لذت می برده و بابت داشتنش به هم سن هایش فخر می فروخته و لابد برای دختر همسایه هم کلی دلبری می کرده با این عطر خوش. امروز از آن نخستین کارخانه اثری نیست. اما یک پاساژ در محل کارخانه ساخته شده به نام «پاساژ معطر». نکته جالب اینکه گویی رایحه تولیدات آن کارخانه پس از چند دهه هنوز در تک تک مغازه های این خیابان ماندگار شده، آن کارخانه عطرفروشی دیگر نیست اما تعداد زیادی مغازه

عطرفروشی این کسب و کار را در این خیابان زنده نگه داشته اند. همانطور که داروفروشی چنین سرنوشتی داشته چرا که یکی از نخستین داروخانه و البته اولین آزمایشگاه تشخیص طبی تهران در این خیابان تأسیس می شود، امروز آن داروخانه و البته آن آزمایشگاه دیگر نیست اما در تمام کوچه پس کوچه ها و حتی بر خیابان اصلی پر از مغازه های عرضه مواد شیمیایی و ابزار آزمایشگاهی و داروسازی است. انگار هر شغلی که در این خیابان پا می گرفته، ریشه هایش را برای همیشه در این جا گسترانده است و یک آزمایشگاه، یک داروخانه، یک کارخانه به تدریج تکثیر شده اند به ده ها مغازه و مرکز ارائه کننده خدمات هر یک از این مشاغل و البته در این میان نباید داروفروشان قاجاق را هم که ریشه هایشان مثل

مدرسه ای با کلی آدم مشهور

از جلوی دارالفنون که گذشتم یاد مشاهیری افتادم که در این مدرسه درس خوانده اند سعید نفیسی، احمد رضا احمدی، نادر ابراهیمی، محمد بلوری، چنگیز پهلوان، محمدعلی سپانلو و ... و فکر کردم به سالن تئاتر این نخستین مدرسه مدرن که دانش آموزان متعدد و معلم های فرنگی اش لابد در عصرهای خنک هشتاد سال پیش، با شوق و ذوق به دیدار نمایش های فرنگی و مدرن آن زمان که دانش آموزان مدرسه آماده و اجرا می کردند، می نشستند و آدمم تا رسیدم به کوچه مروی در طول





سرطانی پیش رونده در کوچه پس کوچه‌های این خیابان گسترده شده، از یاد برد آن‌ها فرزندان ناخلف این حرفه اند، قطعاً!

نخ نامرئی تعزیه

قدم زنان رسیدیم به انتهای خیابان، همان جا که می‌رسد به بازار تهران چند مغازه فروش لباس تعزیه و پرچم‌های مذهبی در این قسمت خیابان هست. که در هیاهوی موتورها و ون‌ها و تاکسی‌های که در پی مسافر هستند، هنوز این شغل قدیمی را زنده نگه داشته‌اند. ناگهان فکر کردم، انگار تعزیه مانند نخ بلند دوسوی این خیابان را به هم وصل کرده چرا که روزی، روزگاری وقتی شاه صاحبقران از فرنگ آمد و هوس کرد سالن اپرا بسازد و آن چه ساخت، تبدیل شد به محل اجرای نمایش تعزیه و نام تکیه دولت را گرفت که سنتی ترین نمایش ایرانی یعنی تعزیه در آن اجرا می‌شد. امروز دیگر در این خیابان اثری از تکیه دولت نیست، اما انگار همین نخ نامرئی جای پای تعزیه را درست در انتهای خیابان ناصرخسرو در این مغازه‌های فروش کلاهخود و سپر و جوشن تعزیه محکم کرده...!

باز هم حکایت سنت و مدرنیته

از میان هیاهوی ماشین‌ها و موتورها و ون‌های مسافربر به روبرو نگاه کردم کمی آن طرف تر دهانه بازار تهران را دیدم. بازاری که مرکز و مظهر حضور سنت در این شهر است. با خودم فکر کردم چه گونه است که سال‌ها پیش اولین مظاهر مدرنیته از سالن تئاتر فرنگی ماب گرفته تا مدرسه ای با مدرسان خارجی و سالن اجرای نمایش‌های فرنگی و کارخانه عطرسازی در ابتدای این خیابان در آن سال‌های دور به فاصله چند متر با مظهر سنت در شهر تهران یعنی بازار در کنار هم قرار گرفتند؟

روی یکی از نیمکت‌های کنار خیابان نشستم و شیشه آب معدنی را تا نیمه سر کشیدم درست رو به روی کلاه دوزی ایران باستان نشسته بودم، با خودم فکر کردم امروز آیا کسب و کار این کلاه دوزی رونق سابق را دارد؟ کدام دلبستگی صاحب این مغازه را به شغلی قدیمی کم رونق این طور پیوند زده شاید همان علقه ای که باعث می‌شود من و امثال من هنوز بنویسیم برای گوش‌ها و چشم‌های بسته ای که به سرعت نور تنها در پی کسب درآمدند و دیگر هیچ، پی هیچ تمایلی به شنیدن یا اندیشیدن و اگر هم اندیشه ای باشد یقیناً به این که چگونه درآمد بیشتری کسب کنند منتهی می‌شود.

قدم زدن در مسیر تاریخ

تصمیم گرفتم مسیر را پیاده به سمت میدان امام برگردم. شاید در این

بازگشت آن چه را در قدم زدن به سمت پایین ندیده بودم می‌دیدم. پس از گفتگوی کوتاه، با صاحب مغازه تولید ابزار تعزیه از پیاده روی سمت چپ به سمت بالا راه افتادم.

در طول مسیر به حرف‌های مغازه دار جوانی فکر می‌کردم که درست زیر عکس پدر بزرگش که صاحب اولیه این مغازه بود، نشسته بود. پرسیدم بازیگران تعزیه و تئاترهای مذهبی از شما خرید می‌کنند؟ گفت بله چون فقط همین دو سه تا مغازه این لباس‌ها را دارند، حتی از شهرستان‌ها هم در ایام محرم می‌آیند و از ما خرید می‌کنند، گاهی در طول سال سفارش



رضاشاه با هوشمندی تمام برای آن که نام «ناصریه» که میراث سلسله قاجار بود را از این خیابان مدرن و مرکزی شهر بزداید. با چرخشی زیرکانه نام «ناصر خسرو» را بر پیشانی خیابان ثبت کرد

رد شده بودم باز سؤال قبلی در ذهنم تکرار شد. حوزه علمیه مروی و دارالفنون در یک خیابان و البته کلی کتابفروشی که در سال های دهه سی در این خیابان مرکز و پاتوق جمع شدن آدم های روشنفکر زمانه و توزیع انواع کتاب ها بوده که امروز دیگر اثری از آن ها نیست و تصادفاً این تنها شغلی است که ردپایش در این خیابان باقی نمانده! دارالفنون مدرن و حوزه علمیه و مدرسه مروی که فضایی مذهبی و سنتی را داشته اند و در یک راستا قرار گرفته بودند. بی هیچ منع و مزاحمتی. تنها پاسخ شاید این باشد که خیابان ناصر خسرو نخستین مرکز تولد مدرنیته در تهران و محل واقعی همزیستی سنت و مدرنیته است، آن چه در سال های بعد تلاقی اش در سطح جامعه و فرهنگ این مرز و بوم به پدید آمدن تضادهای لاینحل در زندگی تک تک آدم های این شهر مبدل شد، طی سال های متممادی در این خیابان به شکل کاملاً ملموس و عینی بدون هیچ مشکلی کنار هم وجود داشت. این آرامش و همزیستی موفق و مولد، شاید محصول درون آرام تر آدم های این شهر در آن روزگاران بود، آرامشی که دلی پاک تر و سعه صدری برای پذیرش بهتر نتیجه قطعی آن بوده و امروز در سایه همین مظاهر مدرن جای خود را به استرس و کم تحملی و دغدغه های گوناگون داده... ■



می دهند. گفتم شغلت را دوست داری؟ گفت خیلی، چون ثواب داره. رسیدم به در پشتی کاخ گلستان رسیدم، دری عظیم با درکوب های جداگانه زنانه و مردانه، ایستادم و از دوستی خواهش کردم یک عکس از من، پشت در تاریخ! بگیرد. و گرفت تا بماند به یادگار از روزی که در گردشی بین واقعیت و خیال از کنار در پشتی محل زندگی سلطان صاحبقران رد شدم. دری که ده ها و صدها بار سوگلی های حرم و مهد علیا و شاید امیرکبیر بزرگ از آن رد شده بودند، زیر سایه شمس العماره دوباره رسیدم به مدرسه دارالفنون، از مدرسه مروی و حوزه علمیه مروی



ساختمان مسجد مروی در زمان واقف، دارای باغی بوده است به نام باغ مروی، این باغ در تهران شهرت فراوانی داشت و با اینکه نظر واقف از احداث آن تهیه محلی برای گردش و تفرج طلاب بود معهذا مردم عادی نیز در روزهای تعطیل برای هواخوری به آنجا می‌رفتند

اول پایتخت درآمد و عده زیادی از علمای درجه اول تهران از قبیل مرحوم حاج شیخ مرتضی آشتیانی، و آقامیرزا احمد آشتیانی عهده‌دار تولیت آن شدند و بیشتر طلاب علوم دینی از تمام قراء و قصابات برای تحصیل در این مدرسه به تهران می‌آمدند. از افراد به نام که تحصیلات خود را در این مدرسه تمام کرده‌اند می‌توان آقاسیدمحمد رضا افجه، مرحوم میرسید محمد فاطمی، مرحوم سیدمحمد یزدی، و مرحوم آقامیرزا مهدی آشتیانی را نام برد.

از جمله کسانی که در مسجد مروی سمت امام جماعت داشته‌اند مرحوم آیت‌الله حاج ملامحمد رستم‌آبادی است که ماه رمضان از رستم‌آباد به تهران می‌آمد و در مسجد مروی نماز جماعت می‌خواند و شب عید فطر به رستم‌آباد برمی‌گشت. مرحوم رستم‌آبادی از اجله فقها و زهاد عصر خویش بود و معاش خود را در رستم‌آباد شخصا از طریق کشت زمین و فروش غله تأمین می‌کرد و مردم تهران بلکه سراسر ایران ارادت خاص به آن مرحوم داشتند و نماز جماعت آن مرحوم در مسجد مروی از نظر کثرت جمعیت بی‌سابقه بود. یکی دیگر از متولیان که در این مدرسه آثار نیکویی از خود به جای گذاشته مرحوم حاج ملاعلی کنی بود که قسمتی از بنای مسجد بزرگ (شبستان) و همچنین مدرسه خلوت جنب حیاط کتابخانه بر اثر همت و کوشش او ساخته شده است.

◆ مسجد مروی و مخالفان مشروطه

مسجد مروی علاوه بر جنبه دینی از لحاظ سیاسی نیز در خور توجه است زیرا در زمان محمدعلی‌شاه، شیخ فضل‌الله نوری و مرحوم حاج سیدعلی یزدی وعده‌ای از مخالفان مشروطه پس از بلوای میدان توپخانه به مسجد مروی آمدند و در آنجا متحصن شدند. نیروی دولت نیز بلافاصله اقدام به محاصره مسجد کرده و آب و نان را به روی متحصنین بست و آنها نیز به ناچار دست از تحصن برداشتند. دفعه دیگر که مسجد مروی محل اجتماع عده‌ای از متحصنین شد پس از قتل مرحوم آیت‌الله سیدعبدالله بهبهانی بود. اهل بازار به مناسبت قتل او در مسجد مروی متحصن شده و از دولت تقاضای دستگیری قاتل را کردند ولی چون با تحصن آنان بیم آشوب میرفت ستارخان و باقرخان به مسجد مروی آمدند و به علما قول دادند که به زودی قاتل دستگیر خواهد شد و آنها نیز به اطمینان قول این دو سردار بزرگ متفرق شدند اما اقداماتی که برای دستگیری قاتل به عمل آمد بی نتیجه ماند.

ساختمان مسجد مروی در زمان واقف، دارای باغی بوده است به نام باغ مروی، این باغ در تهران شهرت فراوانی داشت و با اینکه نظر واقف از احداث آن تهیه محلی برای گردش و تفرج طلاب بود معهذا مردم عادی نیز در روزهای تعطیل برای هواخوری به آنجا می‌رفتند.

این باغ بعدها به علت مداخله بعضی اشخاص نامناسب و تغییر اوضاع در قطعات مختلف به اشخاص اجاره داده شد که به عنوان حق الارض سالیانه مبلغی به موقوف علیهم میپرداختند و تا چند سال وضع به همین منوال باقیماند. در زمان سلطنت رضا شاه وزارت فرهنگ باغ مسجد مروی را تبدیل به دبیرستان معقول و منقول کرد و سپس قسمت اعیانی باغ را هم از اشخاص خریداری نمود و ساختمان فعلی دبیرستان مروی را در آنجا بنا نهاد. وزارت فرهنگ نخست در نظر داشت که ساختمان جدید را به پرورشگاهی جهت کودکان اختصاص دهد ولی بعدها به علت ازدیاد داوطلبان و کمبود جا، ناچار شد آن جا را به صورت دبیرستان در آورد و از آن زمان نام مرحوم مروی را روی این دبیرستان ماند. ■



مسجد مروی و انقلاب مشروطیت

رضامین |

محلی که ساختمان دبیرستان مروی در آن بنا شد و مسجد و مدرسه مذهبی مروی مجموعاً از موقوفات مرحوم حاج محمدحسین خان فرزند بایرامعلی معروف به «خان مروی» بوده.

بانی مدرسه مروی خان مروی از قرار معلوم وزیر دربار فتحعلی شاه و ملازم رکاب و دربار بوده است. وی مدتها در قفقاز و ترکستان سکونت داشت و بعد از دست یافتن روسها به آن نواحی، عده‌ای از رجال دیندار از جمله خان مروی به ایران مهاجرت کردند. خان مروی مردی متدین و بی‌الایش بود و علاقه وافری به تقویت و توسعه مبانی و معارف دینی داشت و به همین جهت در زمان حیات خود قسمت عمده‌ای از ثروت خود را وقف اینگونه امور کرده است. زمینی که مسجد و مدرسه مروی در آن قرار ساخته شد از طرف او برای ساختمان مدرسه اختصاص یافت و چون در حین وقف در رکاب شاه عازم سفر ارومیه بود تولیت و رتق و فتق امور و همچنین اتمام ساختمان و اجراء صیغه وقف و جهات تنظیمات آن را به عهده مرحوم حاج میرزا مسیح استرآبادی که در آن زمان از اجله علماء تهران بود گذاشت. مرحوم حاج میرزا مسیح نیز مسجد مزبور را برای محصلین علوم دینی وقف کرد و برای تدریس آخوند ملاعبدالله و برای امامت مرحوم آقا شیخ حسن و برای نظارت ملامحمدعلی را که در آن زمان از فضلا و صلحا بودند انتخاب کرد.

بعد از مدتی حاج میرزا مسیح به اتهام ترغیب و تشویق مردم به قتل «گریبایدوف» از اتباع روسیه از ایران به عتبات تبعید شد و چون نظر واقف این بود که در هر زمان اعلم و اصلح علمای تهران عهده دار تولیت این مسجد باشند «مرحوم اندرمانی» متصدی امور مسجد شد. از این زمان مدرسه مروی کم‌کم به صورت یک مرکز دینی و تحقیقی درجه

تکیه دولت، تماشاخانه سلطان صاحبقران



تکیه دولت؛ تماشاخانه شاه قجر

از نگاه محمد حسن سمسار



با تعزیه در ناصر خسرو

در گفت‌وگو با دکتر محمد حسین ناصر یخت



روایت ۱۵۰ ساله تعزیه خانه در ناصر خسرو

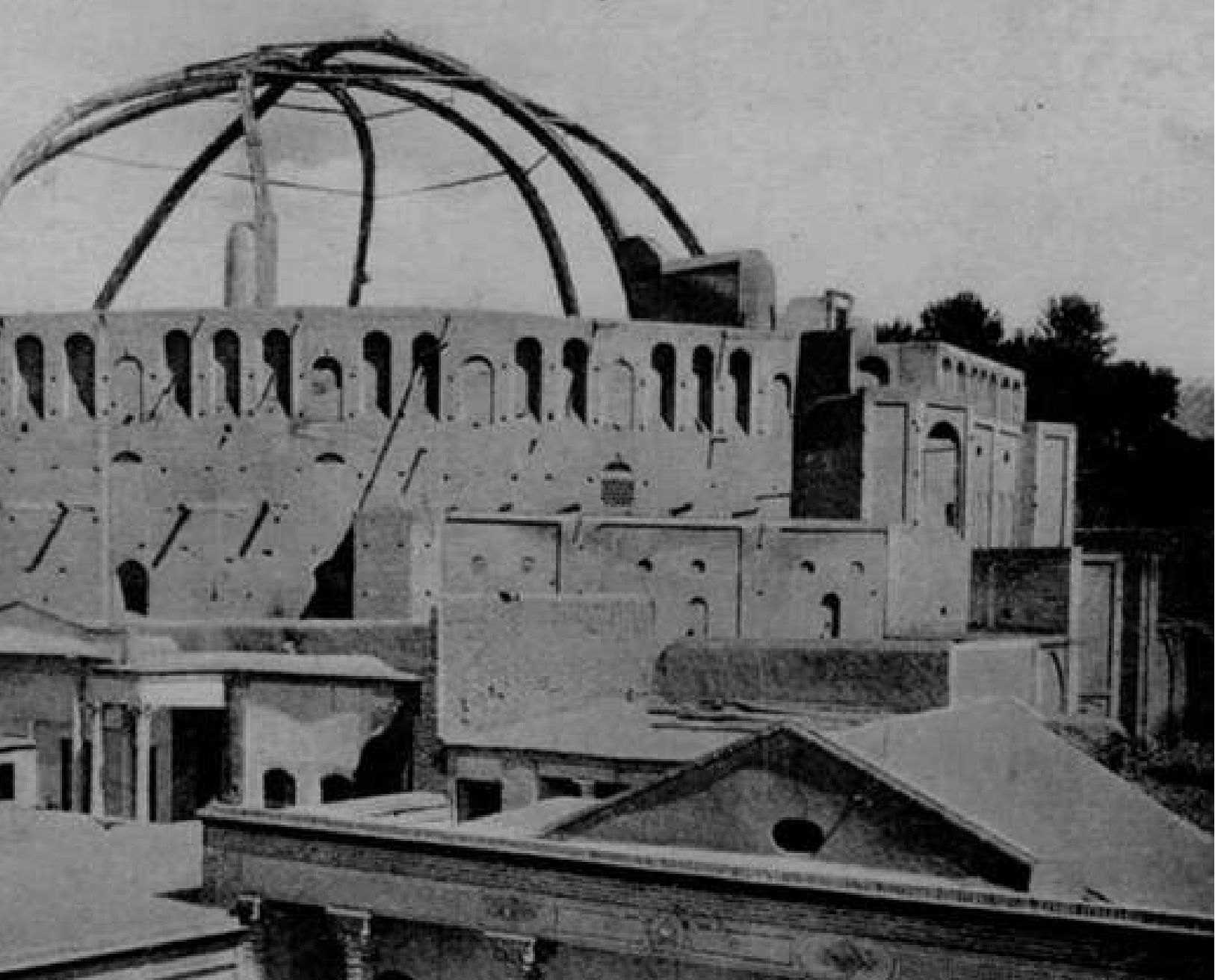
الهه باقری



از ناصریه تا ناصر خسرو:

ساحت‌های یک خیابان

رضادبیری نژاد



تکیه دولت؛ تماشاخانه شاه قجر

از نگاه محمد حسن سمسار

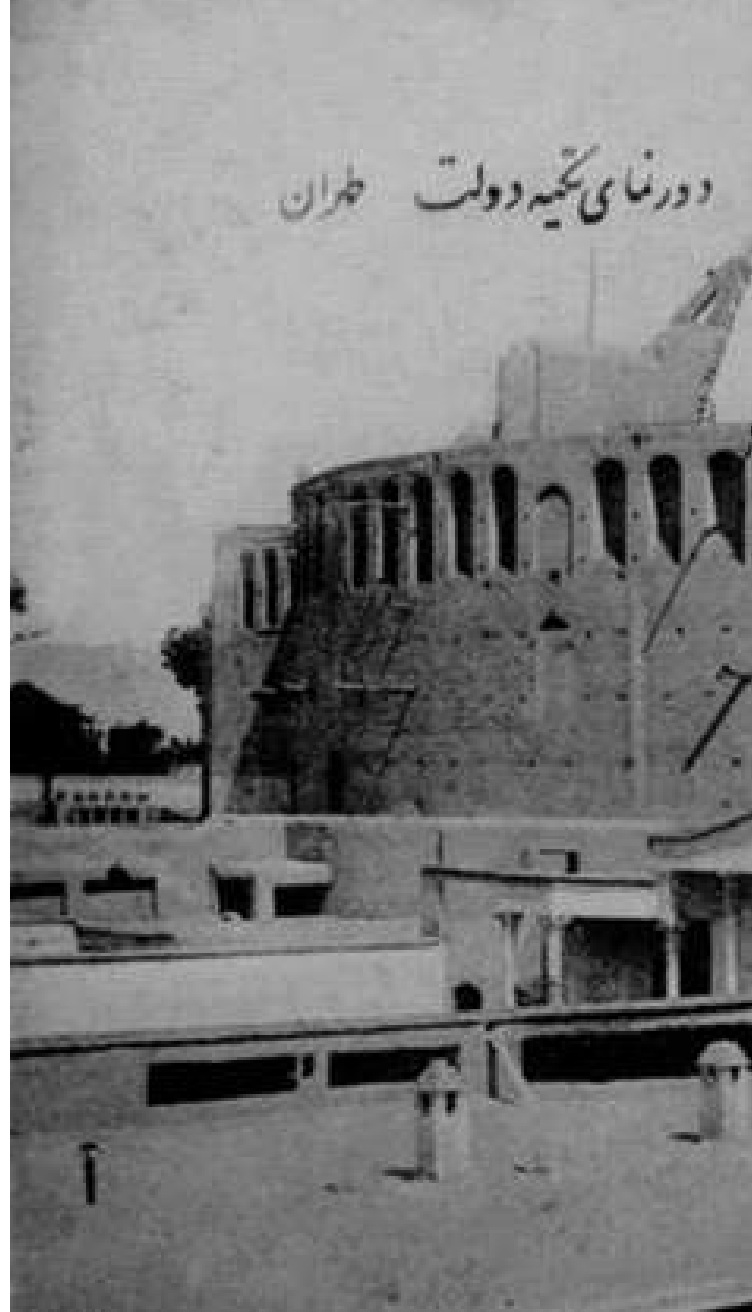
ماهرخ ابراهیم پور |



آرما ۲۶

ارديبهشت و نيمه اول خرداد ۱۴۰۰

وقتی پا در این خیابان شلوغ می‌گذارید، تصورش دشوار است که بدانید این خیابان «ناصر خسرو» زمانی یکی از خیابان‌های مهم تهران عصر ناصرالدین‌شاه بود، اما وقتی ذهن و چشم‌ها به شلوغی عادت می‌کند، پیدا کردن نشانه‌های این اهمیت دشوار نیست، ساختمان کاخ گلستان، ساختمان شمس‌العماره و قدری آن طرف‌تر ساختمان مغموم دارالفنون است، ساختمانی که بخشی از بار مدرن شدن ایران را به دوش کشید. باز هم از این نشانه‌ها در ناصر خسرو بسیار است، اما من این میان به دنبال رد پای تکیه دولت هستم، ساختمانی که دیگر نیست و برای یافتن رد و نشانی از آن ابتدا باید منابع دوره قاجار را زیر و رو کنید تا دریابید که تکیه دولت چه بود و چه شد؟ برای پیدا کردن همه نشانه‌های تکیه دولت با دکتر محمد حسن سمسار تلفنی صحبت کردم مرا به مقاله‌اش در کتاب «شبیه و آیین» ارجاع می‌دهد و پس از چند روز مطالعه کتاب باز هم به دکتر سمسار زنگ می‌زنم و با طرح سوالاتی نظراتش را درباره جزئیات بیشتری از تکیه دولت جویا می‌شوم، خوشبختانه حافظه استاد خوب است و با این که مدت زیادی از تحقیق درباره تکیه دولت گذشته اما می‌تواند در این رابطه اظهار نظر کند.



تنها شهر نوپای تهران در سده ۱۳ و آغاز سده ۱۴ ه.ق نزدیک به ۱۰۰ تکیه بزرگ و کوچک داشت. پررونق‌ترین آنها تا پیش از بنای تکیه دولت، تکیه «حاج میرزا آقاسی» مشهور به تکیه «عباس آباد» بود.

و عظمت امر تعزیت حضرت ابی عبدالله الحسین علیه الاف التحیه و الثنا... از سال هزار و دویست و هشتاد و پنج اراده علیه بندگان اعلیحضرت... به اقتضای کمال ارادت و جمال عقیدت... بر این علاقه یافت که تکیه عالی که در خور مجلس عزاداری دولتی باشد در جنب عمارت و باغ خاصه سلطنتی بنا شود که از آثار عظیم بلکه از ابنیه عدیم النظیر این عصر همایون شمرده شود. بنابر گزارش او «جمعی از مهندسیین قابل و معمارات ماهر» طرح بنا را ریختند و ساختن آن به مدت ۴ تا ۵ سال به درازا کشید.

◆ درباره طرح و بنای تکیه چه اطلاعاتی وجود دارد؟

تکیه دولت بنایی ۴ اشکوبه شامل ۱ سردابه و ۳ طبقه فوقانی بود که هر طبقه حجره‌ها، غرفه‌ها و تالارهایی داشت. در ساختن این بنا از مصالح خوب و محکم بهره گرفته بودند. تمامی بنا از آجر، سنگ، ساروج و گچ و تزئینات آن به ویژه آرایه‌های نمای درونی بنا از کاشی معرق و نمای خارجی آن اجری بود، این بنای استوانه‌ای شکل را به بلندی ۲۴ و قطر ۶۰ متر در محوطه‌ای به مساحت ۲۸۲۶ متر مربع و بر شالوده‌ای از ۴ نیم دایره چوبی ستر و محکم شده با آهن استفاده شده بود. به این امید که طاقی گنبدی از چوب و شیشه بر آن بزنند. ساختن این گنبد ظاهراً به سبب اشکالات فنی هرگز به مرحله عمل نرسید و به جای آن چادر یا پوشی بزرگ به هنگام اجرای مراسم بر سقف تکیه می‌کشیدند. تاریخ دقیق پایان ساختمان تکیه دولت روشن نیست، اما گزارشی در دست داریم که حاکی از برگزاری مراسم سوگواری محرم سال (۱۲۹۰ ه.ق) در آن است. اعتمادالسلطنه می‌نویسد: «در این اوقات که ایام عاشورا در پیش است تکیه بزرگ دولت... تازه به اتمام رسیده و بدین شوکت و عظمت تکیه دیده نشده است به کمال زینت و زیب و نهایت نظم و ترتیب.» با همه توصیف و تعریفی که اعتمادالسلطنه از عظمت بنا می‌کند، مشکل سرمای زمستان در تکیه را نمی‌تواند نادیده بگیرد. او می‌نویسد: «در محرم سال (۱۲۹۳ ه.ق) قبل از دهه عاشورا تکیه جدیدالبنای دولتی که از ابنیه عالیه محسوب می‌شود... غرفه‌ها به درجات و مراتب از سالهای پیش آراسته تر شد و خارج و داخل تکیه هر شب چون روز روشن " اما چون روز اول و دوم دهه سورت، برودت مانع بود به تپه گرم کردن تکیه مبارکه پرداخته از روز سیم ماه شروع به انجام مراسم کردند. اعتماد السلطنه در گزارش سال (۱۲۹۴ ه.ق) در روزنامه ایران درباره سقف تکیه نوشته است: «و هشت نیم دایره (کذا) از چوبهای کلفت و آهن برای سقف آن ساخته‌اند که در صنعت نجاری آن بسیار مهارت به کار رفته، چرا که طاق زدن در محوطه به این وسعت خیلی کار عجیب و غریبی است. به گفته او «هنوز کار سقف ناتمام» بوده است. این تضاد در نوشته‌های او ظاهراً ناشی از آن است.» در سال ۱۳۰۴ ه.ق که اعتمادالسلطنه گزارش چگونگی بنا را نوشته به گفته او «هنوز کار سقف ناتمام» بوده است. او مینویسد «تا کنون از بنایی و حجاری و نجاری و کاشی‌کاری معادل سیصد هزار تومان خرج

◆ چرا ناصرالدین‌شاه دستور ساخت تکیه دولت را داد؟

برای پاسخ به این پرسش باید ابتدا سراغ مفهوم واژه «تکیه» برویم، تکیه در ادبیات فارسی به معنی‌های گوناگونی به کار رفته است، اما در دو سده اخیر بیشتر به معنی جایگاهی به کار رفته است که مراسم سوگواری با شبیه‌خوانی در آن برگزار می‌شود. در این دو سده تکیه‌های بزرگ و بسیاری در تهران و دیگر شهرهای ایران ساخته شد که نه تنها از دیدگاه اجرای مراسم مذهبی که از نظر بزرگی و زیبایی بنا نیز درخور توجه و گاهی قابل تحسین بودند تنها شهر نوپای تهران در سده ۱۳ و آغاز سده ۱۴ ه.ق نزدیک به ۱۰۰ تکیه بزرگ و کوچک داشت. پررونق‌ترین آنها تا پیش از بنای تکیه دولت، تکیه «حاج میرزا آقاسی» مشهور به تکیه «عباس آباد» بود. تعزیه‌ها و مراسم سوگواری دولتی را در ماههای محرم و صفر در این تکیه برگزار می‌کردند. اما تکیه دولت؛ این تکیه بزرگ‌ترین تکیه ساخته شده در عصر قاجاریه، یعنی دوره‌ای است که شبیه‌گردانی و تعزیه‌داری در ایران گسترش و رونق بسیار داشت. نویسندگان ایرانی و بازدیدکنندگان خارجی مانند سفیران و سیاحان و جز آن در سبب ساختن این تکیه گزارش‌های گوناگون داده‌اند. محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه (که جز در موارد بسیاری معدودی اعمال ناصرالدین‌شاه را به دیده تحسین می‌نگریسته) در مورد ساختمان تکیه دولت می‌نویسد: «نظر به قدر و شرافت، شان

این بنا شده است.

دویست فوت عرض و هشتاد فوت ارتفاع داشت. سقف گنبددار چوبی آن افراشته بر فراز ستون‌های آهنی محکمی بود. این سقف مانع از آن می‌شد که نور خورشید و آب باران سبب اذیت تماشاگران شود. از طرفی مادام کارلا سرنا هم درباره تکیه دولت چنین اظهار نظر کرده است: «پیش از مسافرت ناصرالدین‌شاه به اروپا، مراسم تعزیه در قصر شاهی زیر چادر انجام می‌شد. در محرم سال ۱۲۸۱ ه.ق گردیادی یکی از چادرها را سرنگون کرد و ناصرالدین‌شاه بعد از بازگشت از سفر فرنگ دستور داد «تکیه ای» به سبک تازه و متصل به کاخ بسازند. تکیه جدید «بنای عظیمی است» این بنا سقف ندارد و به تئاترهای باستانی یونان و روم شباهت دارد. معمار ایرانی تکیه، تنها هدفش جای دادن شمار بسیاری تماشاگر در این بنا بوده است. تنها پس از اتمام ساختمان به فکر سقف آن افتاده و متوجه شده که سقف زدن بر چنین بنایی کاری است مشکل، به ویژه که در ایران آن روز آهن و شیشه یافت نمی‌شد. سرانجام با زحمت بسیار سه تیر چوبی بسیار بزرگ که سر آنها را با بست‌های آهنی به هم متصل کرده بودند از بالای ساختمان گذرانده، طاق چوبی زمختی بر آن زدند. اما اتصال تیر چهارم به آن میسر نشد و ناچار تیر چهارم را بالاتر از سه تیر پیشین قرار دادند. سرانجام به جای سقف بر آن چادر کشیدند.» به نظر می‌رسد اظهار نظر مادام کارلا سرنا که «ناصرالدین‌شاه بعد از مراجعت از اروپا دستور داد تکیه‌ای به سبک تازه و متصل به کاخ بنا کنند» نادرست باشد، زیرا بنای «تکیه دولت» پیش از سفر شاه به اروپا سال ۱۲۹۰ ه.ق آغاز شده بود.

◆ با این اوصاف بنای تکیه دولت برگرفته از ساختمان‌های فرنگ نبود؟

به این صراحت نمی‌توان پاسخ داد، زیرا ناصرالدین‌شاه مطبوعات خارجی را می‌شناخت و قطعاً طرح ساختمان‌های فرنگی را دیده بود از جمله ساختمان کولیزه روم را و برای همین به نظر می‌رسد در ساختن تکیه دولت از آنها الگو گرفته بود، اما در این میان معلوم نیست چه کسی

◆ چرا در نوشته‌های اعتمادالسلطنه تضاد وجود دارد؟

این تضاد در نوشته‌های او ظاهراً ناشی از این است که وی نمی‌خواست است به نارسایی در طرح اولیه بنای «بی‌سقف و بامی» که او آن را «بنایی مشید و اثری موبد» از این «عهد همایون» دانسته اعتراف کند.

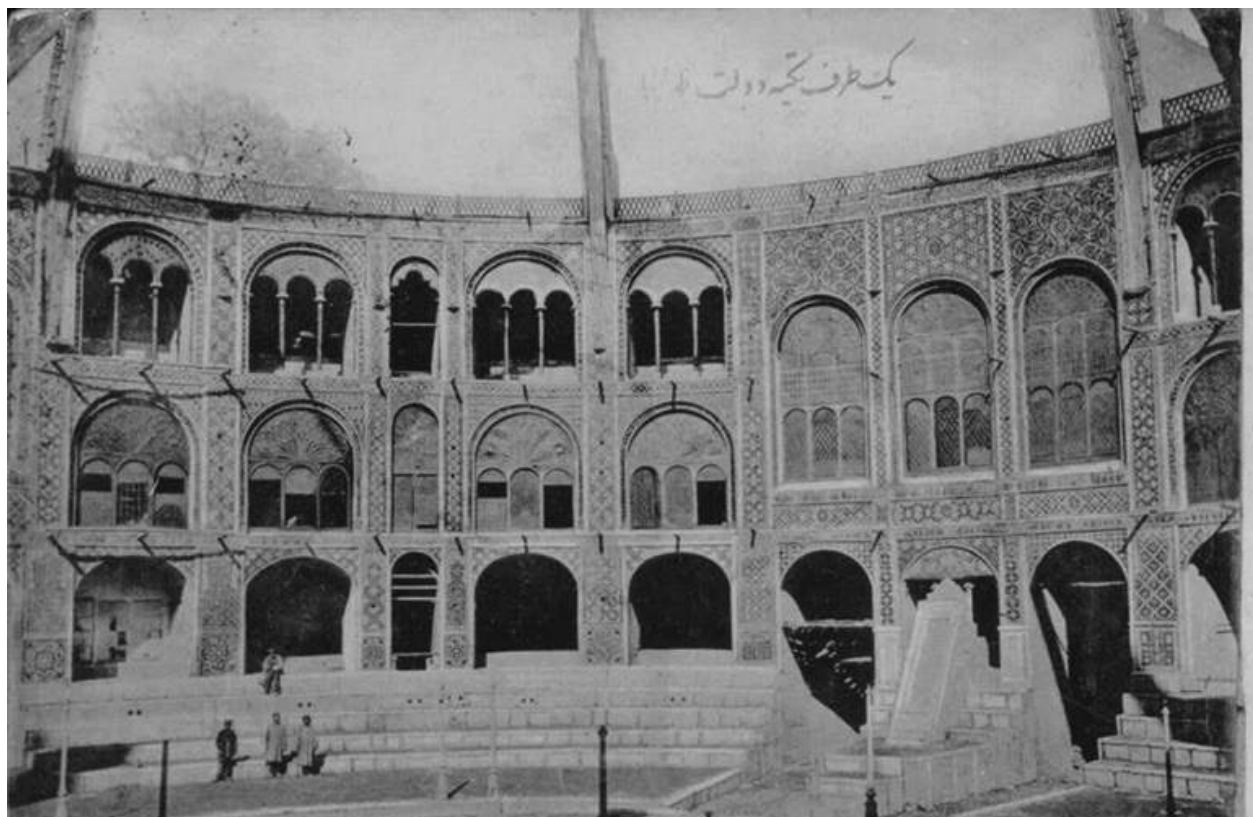
◆ تکیه دولت دقیقاً در کجا ساخته شد، نشانی آن را می‌دانید؟

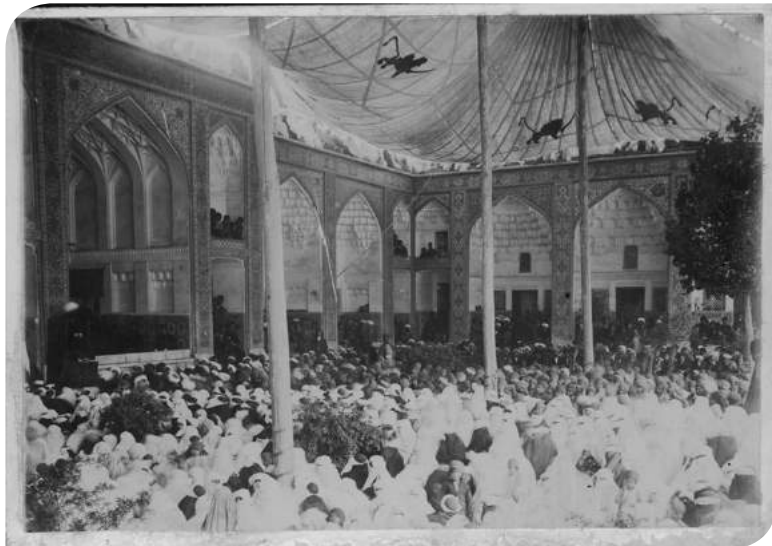
تکیه دولت در ضلع شرقی باغ گلستان قرار داشت و در محل زندان و انبارهای قدیمی ارگ ساخته شده بود و به سبب بلندی زیاد بنا از چند فرسنگی تهران در دید مسافران قرار می‌گرفت.

◆ سیاحان غربی درباره تکیه دولت چه نظری داشتند؟

بنا به روایت برخی از جهانگردان غربی، عظمت و شکوه این بنا قابل مقایسه با سالن‌های اپرای اروپا بود. یکی از نخستین افرادی که در سفرنامه‌اش به تکیه دولت اشاره کرده «ساموئل بنجامین» نخستین سفیر آمریکا در ایران است. او می‌نویسد: «در نگاه اول عظمت صحنه نمایش توجه من را به خود جلب کرد. فضای داخلی بنا نزدیک به

با همه توصیف و تعریفی که اعتمادالسلطنه از عظمت بنا می‌کند، مشکل سرمایه‌زمستان در تکیه را نمی‌تواند نادیده بگیرد. او می‌نویسد: «در محرم سال (۱۲۹۳ ه.ق) قبل از دهه عاشورا تکیه جدیدالبنای دولتی که از ابنیه عالی‌محسوب می‌شود... غرفه‌ها به درجات و مراتب از سالهای پیش آراسته تر شد و خارج و داخل تکیه هر شب چون روز روشن" اما چون روز اول و دوم دهه سورت، بروودت مانع بود به تپه گرم کردن تکیه مبار که پرداخته از روز سیم ماه شروع به انجام مراسم کردند.





بهترین تعزیه‌ها و نمایش‌های مذهبی در آنجا برگزار شد، در نتیجه سبب رونق و رواج تعزیه‌خوانی و نمایش مذهبی در سرتاسر ایران شد. لذا در مدتی که تکیه دولت فعال بود، حضور چنین مکانی سبب رونق تعزیه و تعزیه‌خوانی شد.

◆ چه زمانی تکیه دچار آسیب و تخریب شد؟

کارلا سرنا که محرم ۱۲۹۵ ه.ق در غرفه انیس‌الدوله میهمان و ناظر اجرای مراسم تعزیه بوده در کتاب خود می‌نویسد: «مهندسان اروپایی که وضع ساختمان تکیه را بررسی کرده‌اند با توجه به اثر مخربی که حرارت و رطوبت در چنین طرح عظیمی دارد، بیم آن را دارند که ساختمان در آینده نه چندان دور فرو بریزد. اگر چنین حادثه‌ای در یکی از روزهای که مراسم تعزیه در آن برگزار گردیده است، اتفاق بیفتد، فاجعه‌ای بزرگ برای کشور تلقی خواهد شد.

از طرفی طبقه چهارم تکیه در میانه سال‌های پادشاهی مظفرالدین‌شاه (۱۳۲۴-۱۳۱۳ ه.ق) از چند محل شکست برداشت و خطر فرو ریختن آن پدید آمد. افزون بر عوامل طبیعی، وجود زیرزمین و نیز پشت‌بندهای سنگینی که نیم دایره‌های وزین استوار شده بر بنا را حفظ می‌کرد در شکست بنا بسیار تاثیر داشت. به همین دلایل به دستور مظفرالدین‌شاه، «بتن»، مهندس فرانسوی که مقیم ایران بود به فرانسه رفت و با سقفی آهنی شامل دوازده قوس فولادی که با پیچ و مهره به هم متصل می‌شد به تهران آمد. طبقه چهارم تکیه را برداشتند، بنا را سبک کردند و سقف جدید را بر آن استوار ساختند. ■

نقشه تکیه دولت را کشید، به عبارتی در جایی نوشته نشده که طراح و نقشه تکیه دولت از آن چه کسی بود؟ اما به طور قطع ناصرالدین‌شاه در طرح آن نظراتی را ارائه کرده بود. از طرفی برخی ساختمان تکیه دولت را با ساختمان اپرای لندن مقایسه کردند و از شباهت آن دو گفته‌اند که در سفرنامه‌های برخی سیاحان این اشارات و شباهت آمده است.

تکیه دولت در ضلع شرقی باغ گلستان قرار داشت و در محل زندان و انبارهای قدیمی ارگ ساخته شده بود و به سبب بلندی زیاد بنا از چند فرسنگی تهران در دید مسافران قرار می‌گرفت.

◆ تکیه دولت چه نقشی در ترویج و گسترش تعزیه داشت؟

تکیه دولت در حقیقت یک کانون دولتی بسیار فعال برای انجام تعزیه و تعزیه‌خوانی و پایگاه تعزیه‌خوانان مهمی بود که در سرتاسر ایران فعالیت داشتند. در حقیقت الگوی بسیار پیشرفته و معتبری برای تعزیه‌خوانی و نمایش‌های مذهبی بود. چون در این تکیه هم تعزیه‌خوانی می‌شد و نمایش‌هایی که رنگ و بوی مذهبی داشت، برگزار می‌گردید. بنابراین وقتی پایگاهی مانند تکیه دولت ایجاد شد که در آن اجرای تعزیه و نمایش‌های مذهبی به شدت مورد حمایت شاه بود،

با تعزیه در ناصر خسرو

| گفتگو: الهه باقری |

خیابان ناصر خسرو، تاریخی ترین خیابان تهران است خیابانی که شاید، به سبب تخریب و تغییر کاربری‌ها، کمتر کسی این روزها، دنبال ردپایی از هنر و فرهنگ و نمایش ایرانی در این خیابان برود. خیابانی که روزگاری به واسطه تکیه دولت، خاستگاه تعزیه و نمایش ایرانی بود آن قدر که دارالفنون، با بنا و سالن‌های فرنگی‌اش و اجرای نمایش‌های گوناگون هم نتوانست این هنر سنتی ایرانی را کم‌رنگ کند. هرچند که در همان دوره قاجار که تکیه دولت ساخته شد، شمارش معکوس برای تخریب آن آغاز شد اما هنوز هم مغازه‌هایی که ادوات و آلات تعزیه می‌فروشدند، نشان از ریشه‌های هنر نمایشی، آیینی تعزیه در این خیابان دارند. در واقع شاید بتوان خیابان ناصر خسرو و رویدادهای آن را، مهم‌ترین عامل تأثیرگذار بر تاریخ نمایش دانست. درباره تأییراتی که این خیابان بر هنر نمایش داشت، و در خصوص تلاقی تکیه دولت و دارالفنون با توجه به کارکردهای متفاوت آن‌ها، گفت‌وگویی با دکتر محمدحسین ناصر بخت، پژوهشگر و عضو هیأت علمی دانشگاه هنر داشتیم که در ادامه می‌خوانید:

هنری، نیز هستیم که بعدها و به‌ویژه در دوران پهلوی اول، گونه‌های سنتی نمایشی را در سایه قرار می‌دهد.

– نمایش‌های بسیاری در سالن مدرسه دارالفنون اجرا شده که عموماً نمایش‌های ترجمه بوده، به‌طور کلی اطلاعاتی در این مورد بفرمایید. نمایش‌های اجرا شده در دارالفنون - تا آنجا که اسناد تاکنون به دست آمده می‌گویند. بیشتر شامل اجرای نمایشنامه‌های ترجمه شده اروپایی و به‌خصوص آثار مولیر و اوژن اسکریب، توسط مترجمانی چون میرزا علی‌اکبر خان نقاش‌باشی (مزمین الدوله)، مدیر این تماشاخانه و سایر مترجمان پیشگام در معرفی متون تئاتر بوده است که توسط معلمان و بعدها برخی از تقلیدچیان معروف به صحنه می‌رفته است. هرچند گزارش‌هایی نیز از اجرای نمایش‌های انتقادی ایرانی در این تماشاخانه وجود دارد که توسط میرزا علی‌اکبر خان تهیه شده یا توسط تقلیدچی معروفی چون اسماعیل بزاز اجرا شده است؛ از جمله بازی سرهنگ مجبوری توسط گروه اسماعیل بزاز که مورد توجه نیز قرار می‌گیرد. در این زمینه، پژوهش ارزنده‌ای توسط نیایش پورحسین، در بخش «ب» از جلد اول کتاب جریان طلوع تئاتر ایران و سرگذشت تماشاخانه دارالفنون (نخستین تماشاخانه ایرانیان به روش فرنگستان) چاپ انتشارات کوله پستی انجام شده است که علاقه‌مندان می‌توانند به آن مراجعه کنند.

– تکیه دولت، محل اجرای تعزیه بوده و تعداد بی‌شماری از مردم برای تماشای تعزیه حضور پیدا می‌کردند. ذات تعزیه، نمایش خیابانی هست اما اولین بار مکان شاخص و مجزایی در تکیه دولت، به تعزیه اختصاص داده شده است. آیا اولین تکیه ویژه تعزیه تکیه دولت است؟

تکیه دولت اولین تکیه ساخته شده برای تعزیه نیست و سنت ساخت تکیه نیز که پیش‌تر برای مجالس ذکر و سماع درویش مورد استفاده قرار می‌گرفتند، پس از استقرار صفویان برای برگزاری مجالس عزاداری و به‌ویژه عزاداری‌های عاشورا رواج یافت. با شکل‌گیری شبیه‌خوانی از اواسط دوران صفوی، برخی از این تکایا با افزودن سکویی در میانه، برای اجرای شبیه‌خوانی تجهیز شدند که از جمله قدیمی‌ترین آن‌ها که هنوز نیز در همین زمینه فعال است، می‌توان به تکیه اعظم برغان در استان البرز اشاره کرد. این سنت در دوران قاجار که دوران اوج و شکوه تعزیه و تعزیه‌خوانی است بسیار مورد توجه واقع شد و تحت حمایت حکمرانان ایالات، تکاپای متعددی در اقصی نقاط کشور ساخته شد و به‌ویژه

– خیابان ناصر خسرو، با وجود تکیه دولت و دارالفنون، به نوعی محل تلاقی سنت و مدرنیته است. شما از این تلاقی و همنشینی چه تعریفی دارید؟

می‌توان این خیابان را مانند بسیاری از پدیده‌هایی که در دوره قاجار شکل گرفته‌اند یکی از نمادهای مادی تلاقی و همنشینی سنت و مدرنیته به‌شمار آورد. چنان که آثار، رویدادها و تاریخچه ادبیات، نقاشی، معماری، نمایش و موسیقی سرزمین ما در این دوران و به‌خصوص در پایتخت، حکایت از این تلاقی و همنشینی دارند.

در توضیح هنر نمایش باید گفت، دوران قاجار ضمن این که دوران اوج نمایش‌های سنتی به‌شمار می‌آید، دوران آشنایی جدی ایرانیان با نمایش اروپایی (تئاتر) هم هست. همچنین در این دوران، شاهد شکل‌گیری تئاتر ایرانی و بدل شدن آن به جریانی





می تواند راه گشای هنرمندان عرصه نمایش باشد، مغفول مانده اند.

رد پای از تکیه دولت در سفرنامه های خارجی هست؟

بعد از ساخت تکیه دولت ضمن استفاده عموم مردم پایتخت از برنامه های این تکیه، بسیاری از سفراء، فرستادگان کشورهای اروپایی و غیراروپایی و مستشرقین و مسافران خارجی با دعوت رسمی یا بدون آن، در تکیه دولت حضور یافته و مشاهدات خود را گزارش کرده اند که از جمله آن ها می توان به سفرنامه بنجامین، نخستین سفیر امریکا در ایران اشاره کرد.

کارکرد مغازه های فروش ملزومات تعزیه در ناصر خسرو و اهمیت آن ها در زنده نگه داشتن تعزیه چیست؟

کارگاه های تولید و فروشگاه هایی در ناصر خسرو وجود دارد که معمولاً به عرضه ابزار، علامت، پرچم ها، البسه، طبل و سایر اقلام مربوط به برگزاری مراسم مذهبی و به ویژه آیین های عزاداری ماه های محرم و صفر و از جمله برخی از اقلام که در شبیه سازی ها و شبیه خوانی های محلی به کار گرفته می شوند، می پردازند. البته لازم به ذکر است که گروه های حرفه ای شبیه خوانی، معمولاً از وسایل و البسه نفیس تری استفاده می کنند که توسط کارگاه ها و هنرمندانی متبحر در حوزه هنرهای سنتی و صنایع دستی یا با ابتکار و طراحی جامه داران شاخص تهیه می شود. ضمن اینکه در این عرصه، در برخی از مناطق تعزیه خیز چون قزوین و اصفهان نیز هنرمندانی مشغول به کار هستند که به طور مثال در زمینه ساخت سلاح ها و زره و کلاه خود و ... تبحر ویژه دارند. با این وجود، بخش بزرگی از نیازهای عمومی دسته های عزاداری و گروه های تعزیه از این بازار تهیه می شود و اهمیت آن را نمی توان انکار کرد.

می توان خیابان ناصر خسرو را با توجه به مغازه های فروش لوازم تعزیه و تکیه دولت مهد تعزیه نامید؟

تعزیه نمایشی است که احاد ملت ایران در مناطق گوناگون در شکل گیری آن نقش داشته اند. چنان که قدیمی ترین متن مربوط به آن، منسوب به تعزیه سرایی از اهالی خوانسار است و قدیمی ترین گزارش های مربوط به اجرای آن، در مورد اجرایی در جزیره خارک بوده که کارستن نیبور آلمانی تبار ثبت کرده است. بنابراین اساساً نامیدن مکان یا منطقه ای خاص به عنوان مهد تعزیه چندان درست نیست اما می توان گفت که خیابان ناصر خسرو و اتفاقاتی که در آن رخ داده و همچنان تداوم دارد، آن را به کانونی مهم در عرصه نمایش ایرانی بدل نموده است؛ همین. ■

در تهران، که پایتخت بود. در این زمینه مجاهدت های فراوان شد که البته برجسته ترین آن ها ساخت تکیه دولت در دوران ناصرالدین شاه بود؛ تکیه های که فرمان ساخت آن پیش از نخستین سفر شاه به فرنگ به معیرالممالک داده شد.

نقش تکیه دولت در تاریخ تعزیه چیست؟

تکیه دولت در تاریخ تعزیه (شبیه خوانی) از جهات مختلفی اهمیت دارد. از جمله اینکه: ۱- با به کار گرفتن پلانی جدید (پلان دایره) که برآمده از شکل اجرای نمایش های آیینی است، در ساخت برخی از تکابای دیگر از جمله تکابای اصفهان تاثیر گذاشت. طرحی که به ویژه در تعزیه های سواره کارایی بسیار دارد ۲- این تکیه تحت حمایت مالی دربار با گردآوردن بهترین شبیه خوانان، تعزیه سرایان و شبیه گردانان و ایجاد امکان مروده ایشان با شعرا، علما و موسیقی دانان طراز اول پایتخت، تحت نظر معین البکای دربار، امکان تکامل این هنر و بازسازی نمونه های شکوهمندی از اجرا را فراهم آورد. همچنین فعالان این عرصه را به هنرمندانی حرفه ای بدل کرد. ۳- با وجود این مکان برای اجرای دائم شبیه خوانی

تکیه دولت ضمناً مانند یک آموزشگاه تعزیه برای سراسر ایران نیز عمل می کرد زیرا بسیاری از شبیه خوانان برگزیده بعد از اجرا در تکیه دولت به شهرها و روستاهای خود می رفتند و آن چه در این مکان آموخته بودند، برای علاقه مندان به این نمایش در محل زندگی خود به ارمغان می بردند و به همین علت می توان گفت که تکیه دولت در اعتلای تعزیه کل کشور تاثیر فراوان داشت

در پایتخت، فرصتی برای طبع آزمایی در زمینه سرودن مجالس متنوع فراهم آمد چنان که گفته می شود شبیه خوانان در این تکیه، هر روز مجلسی جدید و متفاوت را بر صحنه می بردند. مجالسی که امروز جزو مجالس غریب شبیه خوانی به شمار می آیند و بسیاری از آن ها دیگر در دوران ممنوعیت شبیه خوانی که از دوره پهلوی آغاز شد، اجرا نشده اند. این اتفاق چنان خیره کننده بوده است که برخی از مستشرقین در آن روزگار امکان بروز نمایش ملی ایرانیان از دل همین هنر شبیه خوانی را نوید می داده اند. ۴- تکیه دولت ضمناً مانند یک آموزشگاه تعزیه برای سراسر ایران نیز عمل می کرد زیرا بسیاری از شبیه خوانان برگزیده بعد از اجرا در تکیه دولت به شهرها و روستاهای خود می رفتند و آن چه در این مکان آموخته بودند، برای علاقه مندان به این نمایش در محل زندگی خود به ارمغان می بردند و به همین علت می توان گفت که تکیه دولت در اعتلای تعزیه کل کشور تاثیر فراوان داشت. چنانکه اگر امروز نیز مکانی چون تکیه دولت با این کارکردها در زمینه نمونه سازی و آموزش و ترویج هنر شبیه خوانی - که ثبت جهانی نیز شده است - بنا شود، همین تاثیر را خواهد داشت.

ارزیابی شما از حرمت گذاری بر این هنر چیست؟

تعزیه به ویژه در اجراهای آیینی و مناسبتی، از زمان پدید آمدنش تاکنون، به سبب ارتباطی که با اعتقادات توده های مردم دارد، از حرمت ویژه برخوردار بوده است. به شکلی که حتی در دوران ما نیز که صد و اندی سال از استقرار نخستین نهادهای مدرن و آغاز دوران گذر از سنت به مدرنیسم می گذرد، هنوز بیشترین حمایت های مالی مردمی در حوزه نمایش، برای برپایی مناسبتی این نمایش آیینی اختصاص می یابد اما از سوی دیگر با وجود رقبات قدرتمندی چون تئاتر، سینما و تلویزیون در دوران جدید، توجه ویژه ای که می توانست باعث ارتقای این نمایش مردمی شود، سالهاست که از آن دریغ شده است. با اینکه توجه به سنت های نمایشی یکی از گرایش های قدرتمند در هنرهای نمایشی جدید به شمار می آید، نمایش های سنتی ایرانی و از جمله شبیه خوانی، همواره با کم التفاتی از سوی مسئولین و هنرمندان روبه رو بوده و به همین سبب، بسیاری از گنجینه های فراهم آمده توسط تجربه گران این عرصه در طول زمان، که

از میدان توپخانه آغاز شده و تا پانزده خرداد می‌رسد. تاریخ احداثش به سال ۱۲۸۵ برمی‌گردد و پیش از آن، خندقی بود در شرق ارگ سلطانی که پس از پر کردن خندق و ساختن شمسالعماره به خیابان تبدیل شد و «ناصریه» نام گرفت و امروز مردم آن را به نام ناصر خسرو می‌شناسند زمانی معتبرترین خیابان تهران بوده و به نوعی، مرکز ثقل مدرنیته در پایتخت. این خیابان امروز هم، به عنوان یکی از شلوغ‌ترین خیابانهای شهر معرفی می‌شود اما دیگر جمعیتی که به ناصر خسرو می‌آیند، برای رسیدن به تکیه دولت و تماشای تعزیه صف نمی‌بندند. این روزها، به واسطه تخریب‌ها و تاریخ‌زدایی‌ها، شاید گذر عابران نه برای گشت‌وگذار در شمس‌العماره، که فقط برای خرید به این خیابان رفته. کوچه‌ها و خیابان‌های اطراف ناصر خسرو، این روزها مرکز خرید لوازم عکاسی، بورس وسایل و تجهیزات پزشکی و بهداشتی، کتابفروشی‌های قدیمی و به خصوص فروشگاه کتب مذهبی است و مواد صنعتی و شیمیایی و آرایشی و پوشاک است.

به روایت تاریخ مکتوب و شفاهی تهران، ناصر خسرو، ریشه‌های نمایش مدرن را در قلب ایران گسترانده و به نوعی و مهد مدرنیته بوده است؛ هرچند که امروز عنوان بزرگترین داروخانه ایران و تبدیل آن به یکی از کانون‌های اصلی قاچاق دارو، بر بخش قابل توجهی از این شکوه سایه انداخته است.

از آنجا که خیابان ناصریه یکی از خیابان‌های مهم دوره قاجار بوده خانه‌های خیلی از درباریان در آن قرار داشته که از آن جمله می‌توان به خانه امام جمعه اشاره کرد که در کوچه ای به همین نام قرار دارد.

در بی‌مهری‌هایی که به این خیابان شده، همین بس که دبیرستان مروی که یکی از مهم‌ترین و معروف‌ترین مدارس پیش از انقلاب بود، پس از آنکه در آغاز دهه ۶۰ در اختیار حوزه علمیه مروی قرار گرفت، اندک اندک، طعم ویرانی را چشید و در نهایت، جای خود را به واحدهای تجاری داد. هرچند که بی‌مهری به شکوه و تاریخ این خیابان و تازگی ندارد؛ در میانه دوره پهلوی اول نیز، «تکیه دولت»، یادگار عصر ناصری، و برجسته‌ترین خاستگاه تعزیه، به ویرانی سپرده شد؛ بنایی که بعضی از جهانگردان و صاحب‌نظران، آن را با عظمت آمفی‌تئاتر ورونا در ایتالیا قیاس می‌کنند و به عنوان بزرگترین نمایشخانه ایران می‌شناسندش. جایی که بعدها، بر خرابه‌های آن ساختمان بانک ملی تأسیس شد.

تاریخ ساخت تکیه دولت، به روشنی مشخص نیست اما در یکی از دقیق‌ترین روایت‌ها گفته شده که در سال ۱۲۴۸ شمسی، به فرمان ناصرالدین‌شاه قاجار، با مباشرت دوستعلی‌خان معیرالممالک، سرپرست ضرابخانه شاهی با هزینه‌ای حدود ۳۰۰ تومان روی زندان سیاه‌چال بنا شد.

از آنجا که ناصرالدین‌شاه، در سفرهای اروپایی خود با تئاتر و سالن‌های نمایش آشنا شده بود، تصمیم داشت که با ساخت «تکیه دولت»، این مرکز را به نمایش‌های غیرمذهبی اختصاص دهد. شباهت معماری این محل با معماری رویال آلبرت هال لندن - بزرگ‌ترین سالن تئاتر سلطنتی انگلستان - که توسط مهندسان انگلیسی طراحی و اجرا شده بود، سندی بر این ادعاست. در این مورد روایت‌هایی از نارضایتی مردم متدین با غرب‌گرایی ناصرالدین‌شاه مطرح شده که گویا بر همین اساس، «تکیه دولت» به جای اختصاص یافتن به نمایش‌های فرنگی، به مرکزی برای موسیقی مذهبی، و مراسم روضه‌خوانی و تعزیه‌گردانی تبدیل شد.

یحیی ذکاء در کتاب تاریخچه کاخ گلستان و ابنیه سلطنتی، روایتی دیگر



روایت ۱۵۰ ساله تعزیه خانه در ناصر خسرو

| الهه باقری |



یساولی می گوید احداث تیمچه امین السلطان که به تیمچه سقا باشی معروف است مربوط به حدود سالهای ۱۳۰۰ ه. ق است در همین تیمچه بود که پس از مشروطیت نخستین بانک ملی ایران به دخالت حاجی محمد اسماعیل قزوینی و حاجی محمد اسماعیل مغازه کوتاهی دایر شد.

از علت ساخت تکیه دولت، مطرح کرده که واقعی تر به نظر می‌رسد. او می‌نویسد:

«معتبرترین و وسیع‌ترین تکیه‌های تهران که تعزیه‌های دولتی در آن برگزار می‌شد، تکیه «حاج میرزا آغاسی» (تکیه دولت قدیم) بود که تکیه «عباس‌آباد» نیز نامیده می‌شد. استقبال شدید مردم به‌خصوص زنان از نمایش‌های مذهبی، همچنین تنگی و کوچکی فضای تکیه عباس‌آباد،

لاجرم ازدحام و ناراحتی تولید می‌کرد و کار اجرای شبیه‌گردانی را مختل می‌ساخت. اقتضای زمان و اوضاع نیز تکیه بزرگ‌تر و وسیع‌تری را طالب بود، از این رو ناصرالدین‌شاه، ضمن دادن دستور شروع بنای شمس‌العماره، امری نیز برای ایجاد تکیه بزرگی در داخل ارگ سلطنتی به دوستعلی خان معیرالممالک صادر کرد.»

(یحیی ذکا، تاریخچه ساختمان‌های ارگ سلطنتی تهران و راهنمای کاخ گلستان، تهران، ۱۳۴۹ ش.)

به‌هر دلیل و واسطه‌ای که دستور ساخت «تکیه دولت» داده شده بود، تعزیه‌خوانی در این بنا، تا پایان دوره قاجار برپا بود و استفاده از آن تا سال‌های آغازین دوره پهلوی دوم نیز تداوم داشت. پس از برکناری محمدعلی‌شاه کاربرد تکیه دولت برای تعزیه‌خوانی تعطیل شد و در سال ۱۳۰۴ خورشیدی به مجلس مؤسسان تبدیل شد و پس از آن بی‌کاربرد رها شد و رو به ویرانی نهاد و در حدود سال ۱۳۲۷ خورشیدی برای ساخت شعبه بانک ملی، تکیه دولت را خراب کردند.

این تخریب‌ها اما، به‌معنای پایان تعزیه نبود؛ آئینی که پیش از «تکیه دولت» زاده شد و پس از آن نیز، به‌مسیر خود، هرچند ناهموار ادامه داده است. حتی امروز که دیگر نه تکیه دولت مانده و نه ردی از هنر در خیابان ناصرخسرو اما، هنوز صدای نفس‌های تعزیه در مغازه‌های فروش آلات و ادوات جنوب این خیابان به‌گوش می‌رسد. هر سال، با نزدیک شدن به ماه محرم و صفر، نه‌فقط یک تکیه، که تمام ناصرخسرو حال و هوای تعزیه‌خوانی به‌خود می‌گیرد. انگار نام این خیابان، با تعزیه و هنر نمایشی - آئینی گره خورده است؛ حتی امروز که دیگر «تکیه دولت» ندارد و نمایش‌خانه‌ای در آن خودنمایی نمی‌کند. ■



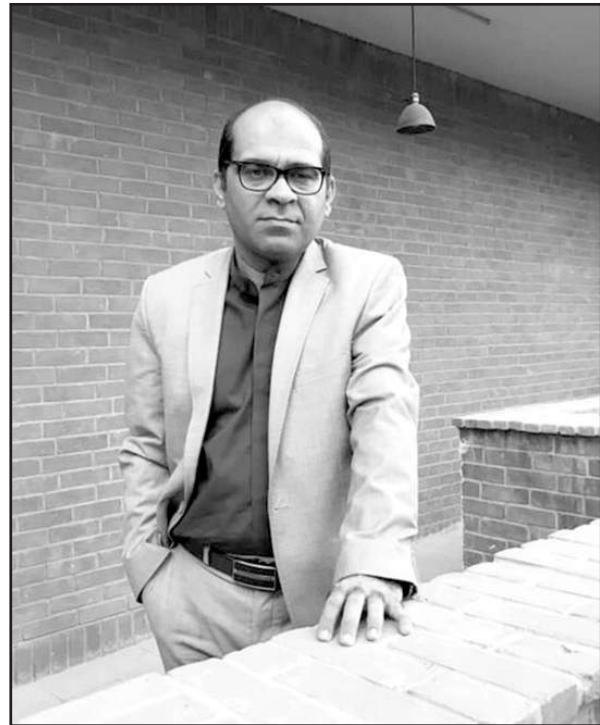
و مسیری برای قلب تهران می‌شود و در واقع یکی از رگ‌های اصلی تهران است که آن را می‌سازد و برای همین نام آن با تحولات تهران پیوند می‌خورد و در لایه دیگر خیابانی است که به بازار می‌رسد و می‌شود محوری اقتصادی که چرخه اقتصاد رسمی مثل بازار کالای بهداشتی و عکاسی و بازار غیررسمی فروش داروها در آن جاری است و نام خیابان ناصرخسرو به هر کدام از این بازارها و چرخه‌های درون آن اشارت دارد و دلالتی را شکل می‌دهد که حاصل تجربه‌های افراد است و ناصرخسرو به محل تلاقی همه این تجربه‌های جاری تبدیل می‌شود. خیابان یک تصویر ثابت نیست بلکه درهای بازی است که به تجربه و رابطه افراد باز می‌شود و اینگونه پنجره‌های مختلفی گشوده می‌شود.

اگرچه بر هر زاویه لایه ای و دلالتی مسلط است اما از ساحتی دیگر در همه جاری بودن‌ها همه روایت‌های رفته و همه تجربه‌های جمعی به شکل انباشته و اکنونی وجود دارد و همه خاطره‌ها در وجود فعلی خیابان جاری است. یعنی خیابان ناصرخسرو از ناصریه تا اکنون یک جا انباشته است و امکان فراخوانی دارد. همه خاطره‌های دارالفنون یا خاطره‌های شمس‌العماره و خاطره‌های مسجد سلطانی با خیابان ناصرخسرو تلاقی دارد و پیدا و پنهان است و این گونه خیابان ناصرخسرو به یک میراث شهری تبدیل می‌شود میراث از آن جهت که خاطره‌های مشترک شهر را با خود دارد و حامل آن‌ها است از آن جهت که یک شبکه می‌سازد که خاطره‌ها و تجربه‌های شهر را پیوند می‌زند و زنجیره ای مشترک میان لایه‌ها، مکان‌ها، زمان‌ها و افراد مختلف می‌سازد.

در واقع ناصر خسرو امتداد می‌یابد و با نام‌ها و مشاغل و طبقات اجتماعی پیوند می‌خورد. دیگر خیابان ناصر خسرو یک شکل نیست بلکه مجموعه ای اشارت‌ها و دلالت‌ها است که تصویرهای گوناگونی را می‌سازد و بر هم منطبق ساخته و در هم می‌تند چنانکه کلاژی از تصاویر پدید می‌آید. شبکه ای که با آدمها پیوند می‌خورد با مشاغلی همچون ناشران یا کسبه ای که بوده‌اند و هر کدام نام و خاطره ای بر خیابان رقم زده‌اند یا رویدادهایی که خیابان را به مکان رویداد تبدیل کرده است. حتی خیابان ناصر خسرو را نمی‌توان یک مجموعه بسته در نظر گرفت.

نام خیابان ناصرخسرو به هر کدام از این بازارها و چرخه‌های درون آن اشارت دارد و دلالتی را شکل می‌دهد که حاصل تجربه‌های افراد است و ناصرخسرو به محل تلاقی همه این تجربه‌های جاری تبدیل می‌شود. خیابان یک تصویر ثابت نیست بلکه درهای بازی است که به تجربه و رابطه افراد باز می‌شود و اینگونه پنجره‌های مختلفی گشوده می‌شود

خیابانی که به میدان توپخانه یا به خیابان صوراسرافیل یا به بازار تهران امتداد پیدا می‌کند و این امتداد با امتداد خاطره‌ها، رویدادها و داستان‌هاست، همچنان که شهر چون مجموعه ای در هم تنیده است خیابان را باید با همین در هم تنیدگی‌هایش دید و خواند و شناخت. خیابان ناصرخسرو در ساحت سوم یک مجموعه فرهنگی اجتماعی است که برای شهر یک سرمایه یا میراث تلقی می‌شود. سرمایه‌ها یک امکان برای شهر هستند از این رو میراث شهری هم می‌تواند



از ناصریه تا ناصرخسرو: ساحت‌های یک خیابان

| رضا دبیری نژاد |

خیابان را می‌توان در چند ساحت نگریست یکی ساحت فیزیکی آن است که وقتی به خیابان ناصرخسرو نگاه می‌کنیم از زمانی که ناصر الدین شاه دستور می‌دهد تا خندق را بیوشانند و خیابانی شکل بگیرد تا ناصرخسرو امروز تفاوت‌های بسیار است و نمی‌توان آن را یکی دانست و یکی خواند. خیابانی که می‌تواند در ساحت فیزیکی همان راه رفت آمد باشد و از خیابان رفت و آمد خودروها تا سنگفرشی برای پاده روها تفاوت‌های بسیار است و پرسش‌هایی که می‌تواند پرسد کدام ساحت اصالت و کاربرد دارد و یا توانسته است کاربرد پیاده رو به نقش خود دست یابد؟ این گونه است که ساحت فیزیکی را شاید نتوان به هوبیت پیوند داد اما ساحت دیگری می‌توان برای خیابان قائل بود که شامل همسایگان خیابان است که بدنه خیابان را تشکیل می‌دهند که در ادوار مختلف پدید آمده‌اند، کامل شده‌اند و یا تغییر کرده‌اند و جایگزین شده‌اند. این گونه است که با یک خیابان روبرو نیستیم بلکه با مجموعه ای سیال روبرو هستیم که همواره جاری است. اما به راستی تا کجای این خیابان را می‌توان بخشی از خیابان تلقی کرد؟ در واقع پیوند خیابان و همسایگانش تا کجاست؟

این همان ساحتی است که خیابان را از محل رفت و آمد به یک مجموعه تبدیل می‌کند، مجموعه ای که شامل فضای میانی، بدنه، ابنیه و مجموعه زیست میان آن‌ها تبدیل می‌کند و این همان جایی است که میان خیابان و همسایگانش پیوند برقرار می‌شود. این پیوند یک لایه ندارد بلکه در زمانه‌های مختلف لایه‌های مختلفی شکل می‌گیرد و هر زمانه ای لایه مسلط خودش را دارد. لایه مسلط روزگار ناصری روزگاری است که از آن شاهراهی در همسایگی ارگ سلطنتی می‌سازد

ناصر خسرو و نوسازی

دارایی اولین بنای جدید



بعد از روی کار آمدن رضاشاه «اراده ملوکانه» بر این شد که ایران را به سان کشوری آباد بسازد و تهران را در آغاز، رضاشاه به فرنگ نرفته بود، شهرهای آن جا را ندیده بود، اما در ذهنش هوای دیگری داشت. تبدیل ایران به نظر خودش یک ویرانه به کشوری در خور زمان خودش و ساخت و ساز شروع شد. ساخت بناهای جدید برای وزارتخانه‌ها و اداراتی که پیش از آن هر کدام در یک «فرد» خلاصه می‌شد «فلان السلطنه» و «بهمان الدوله» و اصحاب و اذنبی که در اختیار داشت و دفتر و دستک آن اداره و وزارتخانه زیر لباده شان بود و ... به دستور رضاشاه کلنگ ساخت وزارت دارایی در ضلع غربی خیابان ناصرخسرو نبش صوراسرافیل به زمین زده شد و بعد... این اولین ساختمان اداری جدید بود که در این خیابان و در بخشی از شمال شرقی ارگ سلطنتی ساخته شد و بعد نوسازی ساختمان تلگرافخانه بود در منتھالیه شمال غربی خیابان که بعدها به مرکز مخابرات راه دور تبدیل شد و تا هنوز در اختیار اداره مخابرات است.

اما نوسازی خیابان ناصرخسرو با سنگ فرش کردن کف خیابان و بعد اسفالت آن ادامه یافت و بعد از انقلاب بود که بعد از آن انفجار مهیب که بخشی از شمال خیابان و کوچه‌های اطراف آن و راهرو زیرزمینی را که از غرب به شرق میدان امام خمینی ساخته شده بود و محل عبور پیاده‌ها بود و پر از فروشگاه‌های لباس و دفاتر چاپ کارت ویزیت و اغذیه‌فروشی ویران کرد و در نوسازی این ویرانی بود که آن راهرو زیرزمینی از بین رفت و از شمال شرقی ناصرخسرو راهی میان بر به سمت خیابان امیرکبیر «چراغ برق» گشوده شد. خیابانی پرتردد و شلوغ و پر از سرسام.

امروز دیگر، ناصرخسرو تا ناصریه آن بلوار زیبای دوران ناصری نیست که محل رفت و آمد و تفریح و تفرج مردم آن زمان تهران باشد هرچند که تبدیل قسمتی از بخش شرقی این خیابان به پیاده‌راه تلاشی در راستای بازگرداندن ظاهری ناصرخسرو به ناصریه بود. اما میان ماه من تا ماه گردون... نه! تشبیه ناصرخسرو امروز به ماه مضحک است و خنده دار. ■

همچون یک امکان دیده شود. خیابان ناصرخسرو در ساخت سوم خود یعنی ساخت میراثی یک امکان نهفته است که می‌تواند مورد بهره‌برداری قرار گیرد و به شهر بهره‌برساند بهره‌های چندگانه که هم وجهه اقتصادی و هم وجهه فرهنگی و اجتماعی داشته باشد اما این ساخت وقتی در چالش‌های بیناگفتمانی قرار می‌گیرد ارزش سرمایه‌ای خود را از دست می‌دهد و ناقص جلوه کرده و در سایه رفته و دیگر نمی‌تواند بهره‌ای برساند.

چالش گفتمانی خیابان ناصرخسرو حاصل نگاه‌های سه ساحتی است که برای آن برشمردیم و این که خیابان را به کدام سطح تقلیل دهیم و چگونه آن را بخوانیم یا بنمایانیم. این خوانش‌ها حاصل چالش‌ها و تقابل منافع و روایت‌ها نیز هست. اینگونه است که ساحت فیزیکی به تنهایی نمی‌تواند حافظ خاطرهای شهری باشد و صرف کارکردهای امروز نیز نمی‌تواند نقش سرمایه فرهنگی و اجتماعی آن را به ظهور و بروز برساند اینگونه است که ناصرخسرو اینک در تقابل چالش‌ها قرار گرفته است. چالش دیروز و امروز، چالش بحران‌های اقتصادی و داشته‌های فرهنگی، چالش پیوندهای تاریخی و گسست‌های فیزیکی و چالش‌های دیگر که سبب می‌شود خیابان ناصرخسرو در ساحت میراث شهری خود قرار نگیرد.

ناصرخسرو در جایگاه میراث شهری منفک از پیوندهایش با گذرهای دیگر نیست، جدای از لایه‌های مختلف تاریخی و روایت‌های سیاسی نیست و نمی‌توان با آن گزینشی برخورد کرد و باید همه مجموعه به یک همبستگی و تکاپوی همزمان بپردازند و گرنه چون انسان ناقصی خواهد بود که بخشی از اندام خود را از دست داده است. ناصرخسرو را باید با ناصریه خواند با ادوار مختلفش خواند و باید درونش را با بیرونش با هم دید و برایش روایتی نوشت که همه اهالی آن با آن پیوند داشته باشند و از بودن آن لذت ببرند و گرنه همه این چالش‌ها مدام از آن می‌کاهد و دیگر خارهای نیافتنی از آن می‌ماند که درهایی خاموش آن را فراگرفته‌اند. ■





دکتر سیاسی؛ بنیانگذار تحصیلات رایگان

«دکتر علی اکبر سیاسی یکی از شخصیت های خوشنام سیاسی و فرهنگی ایران بود. او در سال ۱۲۷۴ شمسی در تهران به دنیا آمد و تحصیلات خود را در ایران و فرانسه پی گرفت و در سال ۱۲۹۶ زمانی که فقط بیست و دو سال داشت به عنوان یکی از معلمین دارالفنون در این مدرسه مشغول تدریس شد. دکتر سیاسی سپس وارد عرصه سیاست شد و در سال ۱۳۰۷ برای ادامه تحصیل بار دیگر به اروپا رفت و وی پس از بازگشت به ایران به عنوان وزیر تحصیلات عالی مشغول به کار شد و بعد از آن به عنوان استاد ادبیات در دانشگاه تهران مشغول تدریس شد. وی هنگامی که به وزارت فرهنگ منصوب شد لایحه تحصیلات اجباری را تهیه و به مجلس ارائه کرد که در مجلس تصویب شد. متن این گفتگو از سالنامه دارالفنون که در فروردین ماه سال ۱۳۲۷ منتشر شد گرفته شده است.»

پرورش اجباری مجانی در سال ۱۳۲۱ به مجلس سیزدهم و در مدت هفت ماهی که برای به تصویب رساندن آن صرف کردم در این باب چه در مجلس و چه به وسیله جراید و رادیو توضیحات کافی داده ام، خلاصه اینست که تعمیم تعلیمات ابتدایی اساسی ترین اقدامات اصلاحی است که در کشور ما باید صورت گیرد و تا این اقدام اساسی به عمل نیامده ترقی واقعی در هیچ یک از شئون کشور مبنای صحیحی نخواهد داشت و مخصوصاً حکومت دموکراسی در این مملکت از حدود لفظ خارج شده و حقیقت و معنی پیدا نخواهد کرد.

برای رفع مشکلاتی که در این راه هست (ساختن مدرسه و تربیت معلم به قدر کافی) پیش بینی های لازم در قانون آموزش و پرورش اجباری مصوب مرداد ۱۳۲۲ و قانون متمم آن (که فعلاً در مجلس است) شده است و هرگاه بیست درصد از بودجه کل کشور به وزارت فرهنگ بدهند

مصاحبه با جناب آقای دکتر علی اکبر سیاسی

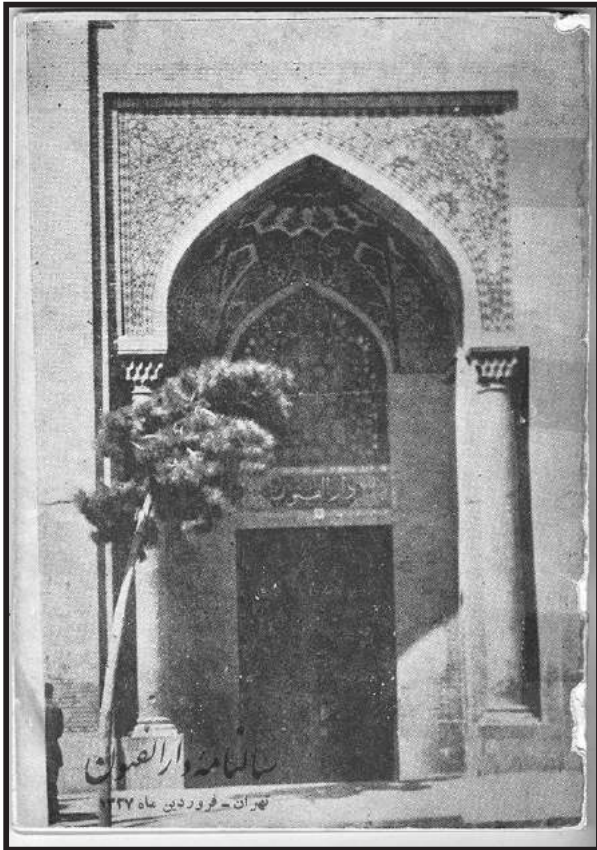
قانون تحصیلات اجباری و رایگان

تعمیم تعلیمات ابتدایی اساسی ترین

اقدامات اصلاحی است که در کشور ما باید صورت گیرد

◆ عقیده جنابعالی درباره اجرای قانون تعلیمات اجباری چیست؟ آیا قانون اخیر شما برای اجرای کار کافی است یا خیر؟ در صورت کافی نبودن برای اجرای این کار چه تصمیماتی در آتیه اتخاذ خواهید کرد؟ و چه مشکلاتی در راه اجرای این قانون به عقیده شما وجود دارد؟

عقیده خود را درباره تعلیمات اجباری از بیست و پنج سال پیش به این طرف مکرر گفته و نوشته ام و مخصوصاً هنگام تقدیم لایحه آموزش و



دولتی نقشه معینی را دنبال نماید پیشرفت کار آن بهتر نخواهد بود؟

قانون اساسی و مقررات قانونی دیگر اجازه نمی دهد که وزارت فرهنگ مانند دانشگاه مستقل شود ولی برای تأمین ثبات سازمان فرهنگ و جلوگیری از این که با تغییر دولت ها و وزیر فرهنگ اصلاحات و نقشه های فرهنگی و برنامه مدارس دستخوش تغییر واقع شود و راه های دیگری هست که اهم آن ها تقویت شورای عالی فرهنگ است که باید نظارت عالی و دقیق بر تمام اقدامات فرهنگی و بر اجرای قوانین و مقررات داشته باشد از این رو لایحه قانونی جدیدی برای شورای عالی فرهنگ تنظیم و تقدیم مجلس شورای ملی گردید. ■

در عرض کمتر از ده سال تمام دبستان ها و تمام معلمین که برای عمومی و اجباری کردن تعلیمات ابتدایی لازم است تهیه خواهد شد و در مدتی کوتاه زدودن لکه ننگ بی سوادی از دامان ملت ایران میسر خواهد گردید.

◆ اگر مدارس تخصصی از قبیل آموزشگاه های صنعتی و فلاحتی در نقاط مختلفه کشور به خصوص در نواحی فلاحتی و صنعتی ایجاد گردد نتایج آن برای جامعه ایرانی بهتر از آموزشگاه های کنونی نخواهد بود؟

نه تنها بهتر خواهد بود بلکه لازم و واجب است و به اعتقاد من اگر در این اقدام بیش از این تأثیر شود نتایج وخیم برای جامعه ایرانی خواهد داشت. ماده اول قانون متمم آموزش و پرورش که اینجانب دو ماه پیش تقدیم مجلس شورای ملی کردم با توجه به این موضوع اساسی تنظیم گردیده است آن ماده که ضمناً تعمیم تعلیمات ابتدایی را تضمین می کند این است:

ماده اول - از تاریخ تصویب این قانون تا مدت ده سال وزارت فرهنگ مکلف است همه ساله لاقلاً چهار پنجم (۴-۵) بودجه خود را برای با سواد کردن مردم کشور و اجراء قانون آموزش و پرورش اجباری مجانی مصوب ۶ مرداد ۱۳۲۲ و تأسیس آموزشگاه های فنی و حرفه ای تخصیص دهد. در ماده دوم همین قانون پیش بینی شده است که مدارس حرفه ای مجانی خواهد بود.

◆ عقیده جناب عالی در خصوص برنامه فعلی مدارس به خصوص دبیرستان ما چیست؟

برنامه خالی از نقص نیست و باید مورد تجدید نظر واقع شود ولی در این باب دو نکته را نباید از نظر دور داشت یکی اینکه تجدید نظر باید از طرف متخصین درجه اول و معلمین با تجربه از روی نهایت دقت صورت گیرد و پس از آن لاقلاً یک دوره کامل مورد آزمایش واقع شود یعنی هر سال یا دو سال یک مرتبه آن را تغییر ندهند.

دیگر این که در تربیت معلمین باید دقت بیشتری مبذول گردد زیرا بهترین برنامه در دست معلمین نامناسب به بدترین وجه اجراء خواهد شد و برعکس معلمین خوب می-توانند در عمل نقایص بدترین برنامه ها را برطرف سازند یا جبران کنند.

◆ عقیده جناب عالی درباره استقلال فرهنگ چیست؟ اگر وزارت فرهنگ نیز مانند دانشگاه مستقل شده و با روی کار آمدن هر



رویای دارالفنون

با ترس و خشم از دفتر زدم بیرون و رویای دارالفنون در ذهنم فرو ریخت، کاخ آرزوهایم در حالی که نمی دانستم کمونیست یعنی چی

| هـ. الف |

پسند وارد حیاط دارالفنون شدم در یک لحظه فکر کردم. امیرکبیر هم یک روز در این حیاط و شاید همین جایی که من ایستاده ام ایستاده و این درخت های سبز را تماشا کرده است. شادی غریبی داشتم. نشستن سر کلاس های دارالفنون. راه رفتن در راه روهایی که حتما میرزا تقی خان هم در آن ها قدم زده. و با این خیال ها به اتاق مدیر رسیدم. در باز بود و مثل دیروز چند زن و مرد با پسر هایشان در اتاق بودند. دو سه نفری نشسته و چند نفری ایستاده. انگار فقط من تنها آمده بودم. پدرم هیچوقت به مدرسه من نیامده بود و مادرم هم حال و حوصله این کارها را نداشت و می گفت: من خجالت می کشم بابات باید بیاید و شاید رفتار پسرش ممکن است باعث خجالت باشد. حتی برای ثبت نام بعد از دوره ابتدایی. وارد اتاق که شدم کنار یک خانم و آقا ایستادم. پسرشان هم با لباس های تر و تمیز کنارشان بود. آقای سرور داشت با مردی که برای ثبت نام پسرش آمده بود حرف می زد. قلبم تند می زد آن قدر که نفهمیدم چی گفت فقط وقتی مرد گفت: خیلی متشکرم. و از اتاق بیرون رفت. چشم سرور به من افتاد. با تشر پرسید تو چی میخوای؟ ترسیدم با لکنت گفتم: شما فرمودید امروز پیام برای ثبت نام. با عصبانیت گفت جانداریم! جا خوردم، گفتم شما خودتون فرمودید... حرفم را نیمه کاره برید جا نداریم بو بیرون! ولی... برو بیرون جا هم داشته باشیم اینجا جای تو نیست. برو بیرون و رویش را برگرداند به طرف زن و مردی که من کنارشان ایستاده بودم و با دست به طرف دفتر اشاره کرد دوباره داد زد برو بیرون، من دانش آموز کمونیست ثبت نام نمی کنم و انگار می خواست این حرف را تهیه بیشتر از من بشنوند تا آدمم بگویم آقا!... در حالی که از روی صندلی اش بلند می شد دوباره داد زد برو بیرون تا با لگد بیرون نترسم. دفتر دارالفنون دور سرم چرخید! پاهایم می لرزید و با ترس و خشم از دفتر زدم بیرون و رویای دارالفنون در ذهنم فرو ریخت، کاخ آرزوهایم در حالی که نمی دانستم کمونیست یعنی چی نمی دانم میرفخرایی چه نوشته بود در آن نامه. اما هرچه بود پیامی بود برای سرور که اسم مرا ننویسد و بعدها بود که فهمیدم هر دو آن ها ساواکی بودند. میرفخرایی و سرور. پیاده شدن از اتوبوس در خیابان شمالی پارک شهر و ایستادن در کنار بساط کتابفروش کنار خیابان و عبور از کوچه قورخانه و رفتن به ناصر خسرو برای سوار شدن به اتوبوس ایران مهر همچنان ادامه داشت. اما دیگر به دارالفنون نگاه نمی کردم. حتی وقتی اتوبوس از مقابل آن می گذاشت. ■

چند قدم مانده به کوچه قورخانه، درست روبروی گوشه شمالی پارک شهر و خیابانی که بعدها به اسم خیابان ورزش شناخته شد بساط داشت و هر عصر از اتوبوسی که ایستگاه آخرش در آخر همین خیابان بود پیاده می شدم بساطش را می دیدم. با عجله و جوری که کسی متوجه نشود کتاب های مدرسه را می زدم زیر پیراهنم و ته کتاب ها را می کردم داخل لیفه شلوارم و کمر بندم را محکم می کردم که کتاب ها نیافتد. حالا دست هایم آزاد بودند. خودم هم آزاد بودم و از ریخت محصل بودن بیرون می آمدم و احساس می کردم که بزرگ تر شده ام از عرض خیابان که رد می شدم جلو بساطش می ایستادم و به کتاب هایی که روی چادربش پهن کرده بود نگاه می کردم و کتاب هایی که در ردیف آخر به پایین دیوار تکیه داده بود. و جایشان همیشه ثابت بود. معمولا کتاب های جدید را کنار دیوار می چید و یا در ردیف اول کتاب هایی که روی چادربش پهن می کرد، جایی که دسترس مشتری باشد. کتاب هایش همه دست دوم بود اما تمیز. اولین کتابی که از میان کتاب های پهن شده روی چادربش برداشتم نهنگ سفید بود. نوشته هرمان ملویل: و خریدمش فکر کردم از آن قصه های دریایی است که خیلی باید ماجرا داشته باشد اما نداشت. تا نصفه که خواندم گذاشتم کنار تا سال ها بعد که دوباره خواندمش در صفحه اول کتاب یک نفر با خودنویس جمله ای نوشته بود و بعد خط زده بود. شاید اسم اولین صاحب کتاب بود یا شاید چیز دیگری. فقط کلمه آخر نوشته را به سختی خواندم چیزی شبیه کلمه مبارک لایب کسی کتاب را عیدی داده بود یا هدیه تولد بود و من دو تومان پولی را که دوزار، دوزار جمع کرده بودم دادم و کتاب را گرفتم و از کوچه قورخانه رفتم به طرف باب همایون و آن طرف خیابان به طرف کوچهای که می خورد به ناصر خسرو.

این راه هر روزه ام بود. می رفتم تا به ایستگاه اتوبوس ایرانمهر برسم و بروم خانه، پاییز و زمستان که فصل مدرسه بود هوا زود تاریک می شد اما من دلم نمی خواست زود برسم. هوای خانه برایم سنگین بود هرچند که اتاق جداگانه ای داشتم. یک اتاق ۹ متری با یک تخت و یک میز که به دیوار تکیه داشت و می شد کتاب هایم را روی آن بچینم.

گاهی قبل از سوار شدن به اتوبوس می رفتم به سمت بالای خیابان. که دارالفنون را ببینم مدرسه ای که دوست داشتم در آن درس بخوانم و به همین دلیل وقتی کلاس نهم را تمام کردم و قرار بر انتخاب رشته شد گفتم می روم رشته ادبی که دبیرستان رهنما نداشت و می شد یک معرفی نامه بگیرم برای دارالفنون که رشته ادبی داشت. آن موقع رئیس دارالفنون آقای سرور بود مردی درشت اندام و کچل! و آقای میرفخرایی رئیس رهنما معرفی نامه ای نوشت و آن را امضاء کرد و به دستم داد آن زمان دارالفنون متقاضی زیاد داشت و اسم کسی را راحت نمی نوشتند. اما من نامه داشتم!

فردای آن روز صبح دوشنبه ای از اوایل ماه شهریور بود که خودم را رساندم به دارالفنون وقتی وارد حیاط مدرسه شدم انگار به کاخ آرزوهایم رسیده باشم یک راست رفتم دفتر مدیر مدرسه. آقای سرور پشت میز بزرگی نشسته بود و چند خانم و آقا هم توی اتاق بودند، با پسر هایشان. آمده بودند برای اسم نویسی. پاکت نامه را دادم به سرور. که با کارت پاکت باز کنی پاکت را باز کرد. کاغذ را درآورد و خواند. حس کردم اخم کرده اما صورتش بی حالت تر از آن بود که از اخمش مطمئن باشم. نامه را که خواند کاغذ را برگرداند داخل پاکت و پاکت را گذاشت روی میز و گفت: بسیار خوب! فردا بیا ثبت نام کن! با خوشحالی گفتم چشم! و از دفتر زدم بیرون با رویای دارالفنونی شدن.

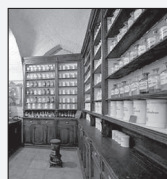
ساعت ۹ صبح بود که با پیراهن سفید، شلوار سرمه ای و موهای مرتب مدرسه



نخستین‌ها در ناصر خسرو



ناصر خسرو خیابان نخستین‌ها



نخستین داروخانه ایران

در ناصر خسرو



اولین سرویس‌های مسافری

در شمس‌العماره



اولین روزنامه‌ها در ناصر خسرو

اولین عکاسی‌های تهران

قهوه‌خانه قنبر و پاتوق‌های دیروز

ناصر خسرو خاستگاه تبلیغات تجاری

ناصر خسرو کانون کتاب‌واندیشه

ناصر خسرو و خیابان نخستین‌ها

|مرجان حاجی رحیمی|

ناصر خسرو، خیابانی که حالا در یکی از محلات شلوغ و تجاری تهران قرار گرفته و هر روز شاهد عبور و مرور افراد زیاد و ویراژ موتورهاست در روزگاری نه چندان دور؛ شکل گرفت و چون ناصرالدین شاه بانی آن بود، «ناصریه نام گرفت. خیابانی که خود نخستین خیابان تهران بود و بسیاری از نخستین‌ها نیز در آن راه اندازی شد. این خیابان در زمان پهلوی به ناصر خسرو تغییر نام داد.

در سال ۱۲۴۷ خورشیدی زمانی که ناصرالدین شاه قاجار تصمیم گرفت تا بلندترین ساختمان تهران یعنی شمس‌العماره را در بخش شرقی کاخ گلستان بسازد، به ناچار، خندق شرقی تهران قدیم را پر کردند و اطرافش درخت چنار کاشتند تا خیابان ناصری یا ناصریه شکل گرفت. و میدان توپخانه را به بازار وصل می‌کند.

نخستین ساختمان بلندمرتبه، نخستین مدرسه مدرن؛ نخستین داروخانه و نخستین عکاسخانه تنها شمار کوچکی است از نخستین‌های این خیابان است. ناصریه همین طور از نخستین خیابان‌هایی بود که آسفالت شد و نخستین ساعت شهری بر بلندای شمس‌العماره در این خیابان نصب شد که به تازگی دوباره تعمیر شده و کار می‌کند اما هر روز باید کوک شود تا لحظات را دقیق نشان دهد.

از آنجا که در زمان قاجار خیابان ناصریه یکی از خیابان‌های اعیان نشین پایتخت شده بود و از طرفی خارجی‌ها از جمله معلمان آلمانی و فرانسوی دارالفنون در آن آمد و شد می‌کردند، اسامی بسیاری از مغازه‌ها فرنگی بود تا این که در سال ۱۳۲۰، گاسپار ایپیکان که از ارمنی‌های عثمانی و در حقیقت نخستین شهردار بلدیة تهران بود دستور داد تا نام‌های فرنگی از سردر و مغازه‌ها حذف و دیوار همه مغازه‌ها سبزرنگ شود، مدتی بعد این خیابان با برق کارخانه امین‌الضرب روشن شد.

آرام آرام با گسترش تهران و به دلیل نزدیکی این خیابان به بازار تهران، املاک مسکونی خیابان ناصر خسرو هم تجاری شدند. حالا این خیابان که هنوز دارالفنون و شمس‌العماره اش در آن می‌درخشد، جایی است برای فروش انواع سم و مواد شیمیایی، دوربین‌های عکاسی نو و دست دوم و حتی وسایل عزاداری ایام محرم اما آنچه نام

خیابان ناصر خسرو را دستکم در ایران مشهور کرده، فروش غیرقانونی دارو در این خیابان است و در حقیقت خیابان سوگلی تهران حالا به مرکز قاچاق دارو تبدیل شده و هر دارویی که در داروخانه‌های رسمی و مجوز دار یافت نمی‌شود با قیمتی سر به فلک کشیده در این خیابان پیدا می‌شود هرچند که همیشه برای خرید داروی قاچاق باید گوشه ذهن را به داروی تاریخ مصرف گذشته یا تقلبی معطوف کرد.

در سال‌های اخیر اما تلاش شده خیابان کمی شکل مطلوب برای گردشگران را به خود بگیرد. از زمانی که کاخ موزه گلستان به عنوان نخستین اثر جهانی تهران در فهرست یونسکو ثبت شد، توجه به این خیابان نیز بیشتر شد. بخشی از آن سنگفرش و عبور و مرور وسایل نقلیه در بخشی از آن ممنوع شد مدتی است که گروه‌های تهرانگردی توجه ویژه‌ای به این خیابان می‌کنند. کوچه مروی که از کوچه‌های منشعب ناصر خسرو است، مدرسه دارالفنون، سرای روشن که ساخت آن به دهه اول قرن چهارده خورشیدی باز می‌گردد، بنای سرافراشته شمس‌العماره و ساعتی که حالا دوباره راه اندازی شده، نمای بناهای باقی‌مانده از زمان قاجار، موقوفات نجم‌السلطنه مادر دکتر محمد مصدق، خانه امام جمعه و سقاخانه‌هایی که در کوچه‌های جانبی این خیابان قرار دارد، روح تاریخی آن را همچنان حفظ کرده است و اگر کمی از هیاهوی ازدحام و شلوغی و سروصدای آن فاصله بگیری، می‌توانی این زیبایی‌های باقی‌مانده را درک کنی و حظ لازم را ببری. قدم زدن در نخستین خیابان هر کشوری قاعدتاً جذابیت‌های خاص خود را دارد اما ناصر خسرو از این فرصت به دلیل بافت تجاری لجام گسیخته اش که سکنه را از آن دور کرده، محروم است. گرچه می‌توان با کمی برنامه‌ریزی از همین ظرفیت باقی‌مانده نیز بهره جست. ■





باب عالی در مآثر الآثار

موزیکانچی‌های میدان شمس‌العماره

«خط واگن‌های اسبی که از گلوبندک شروع می‌شد از خیابان ناصریه گذشته به توپخانه می‌پیوست. و نیز حسب الامر همایون، میدان بسیار وسیعی در جلو این سر در طرح انداخته و بنا کردند که اطراف آن حجرات بسیار خوب برای ارباب حرف و صنایع مستظرفه است و وسط میدان حوض مستدیر بزرگی دارد که همه وقت به قدر یک ربع سنگ و بلکه نیم سنگ آب از فواره آن می‌چهد. نظر به حسن منظر و شایستگی موقع و فسحت فضای این میدان و خیابان، چراغان و آتشبازی دولتی و جشن‌های اعیاد چندیست که در این میدان مهیا و برپا می‌شود.

خیابان جباخانه (بوذرجمهری)

این خیابان بخش جنوبی ارگ سلطنتی را از تقاطع خیابان ناصریه تا گلوبندک شامل می‌شد و دهانه‌های بازار بزرگ و بازار کفشدوزها و سبزه میدان و در جنوبی تکیه دولت و دوستاق خانه (زندان) و جباخانه دولتی در این خیابان قرار داشت. ■

در المآثر و الآثار مطلبی هست تحت عنوان «باب عالی» که در مورد ساخته شدن سر در شمس‌العماره و دری برای ورود و خروج به محوطه ارگ که به نام عالی نامیده شد و میدان جلو آن آمده است:

«و دیگر باب عالی است که در مبتدای شمس‌العماره رو سوی مشرق و مشتمل بر سر دری نغز به طرزی طرفه پرداخته شده و سطوح چهار بدنه و سقف آن تماماً آیینی‌ی سنگ فرنگ است و در محاذات این عتبه‌ی عالی‌ه همین ایام که مؤلف به تبییض مسودات مشغول است (۱۳۰۶ هـ. ق.) از نو میدانی پرداختند و در دو سمت شرقی و شمالی حجرات عالی ساختند و این میدان زیاده از حد بیان بر صفای شهر افزوده و در دهه‌ها و حجراتی که در اطراف دارد، صنف زرگرها و نقاشان جا گرفته‌اند و در وسط آن حوضی است مدور با آب دایم جاری و از چهار سمت باغچه‌های گلکاری و به هر عصر در آن جا دو دسته موزیکانچی حسب المقرر مشغول نواختن و آندوه پرداختن می‌باشند».

و باز در ادامه...

نخستین داروخانه ایران در ناصر خسرو

ناصر نجمی

(برداشت آزاد از کتاب تهران محمد ناصری)

تا اواخر دوران قاجار، داروخانه به مفهوم امروزی در ایران وجود نداشت و از داروهای اروپایی ابدأ خبری نبود، بلکه بیشتر معالجات و درمان‌های پزشکی که توسط حکیم‌باشی‌ها صورت می‌گرفت به وسیله داروهای گیاهی انجام می‌گردید، مهمترین اینگونه گیاهان دارویی عبارت بودند از: گل گاوزبان، گل بنفشه، گل ختمی، شیرخشت، پر سسیاوش و غیره، این گیاهان را پیرمردان از دهات و صحراها جمع‌آوری کرده و به طهران می‌آوردند و به دوافروش‌ها می‌فروختند و دوافروش‌های مخصوص در بازار و گذرگاه‌ها با ترازو و سنگ مثقالی به بیماران می‌فروختند. این دوافروش‌ها یا خودشان شخصا به مریض‌ها داروها را تجویز کرده و می‌فروختند و یا این‌که از روی نسخه حکیم‌باشی‌ها دواهای مورد احتیاج را به آنان می‌داند. اولین داروی خارجی که به ایران آمد «گنه‌گنه» بود که یک پزشک انگلیسی به نام کورمک برای عباس میرزا نایب‌السلطنه فرزند فتحعلیشاه وارد کرد که معالجه‌کننده تب نو به «مالاریا» بود. مرکز عمده و اصلی دواهای ایرانی در سبزه میدان، سرچشمه و بازار باقاپوق و چند محل دیگر بود.

عطاری‌های سبزه میدان

عطاری‌های سبزه میدان که در آن‌ها دوا می‌فروختند دو نوع بودند، عمده‌فروشی و خرده‌فروشی، خرده‌فروشی‌ها بساط دوا فروشی را در کنار پیاده‌روها پهن می‌کردند و عمده‌فروش‌ها مغازه‌های بزرگ داشتند مثل حاج محمدجعفر که او را استاد می‌گفتند. در این اواخر دوافروش‌های سبزه میدان که قبلاً دواها را در کاغذ می‌پیچیدند برای دواها برچسب و اعلان تهیه کرده و قوطی و جعبه و بسته و شیشه تهیه کردند و رویشان را با تصاویر ابتدایی مزین می‌نمودند، مثل حب دکتر راس، معجون جالینوس، معجون جلاجل، معجون ارسطو و غیره...



ساخت دارو در ایران

ساختن داروهای شیمیایی مدرن در ایران از مدرسه (دارالفنون) آغاز گردید، غیر از علوم مختلف که در این مدرسه بزرگ تدریس می‌شد، رشته‌های پزشکی و داروسازی هم در آن تدریس می‌کردند که استادان آن‌ها را پروفیسورها و کارشناسان اروپایی تشکیل می‌دادند. برای رشته داروسازی دکتر (فوکتی) داروساز اطریشی استخدام شد، او یک بار برای خرید لوازم آزمایشگاهی در سال ۱۲۷۴ به اروپا رفت و در سال ۱۲۷۵ بازگشت نمود و اولین لابراتوار شیمی را در ایران تأسیس کرد. وی تا سال ۱۲۷۸ در ایران مشغول تدریس بود و در این سال یکی از شاگردانش در دارالفنون به نام میرزا کاظم محلاتی که در همین سال از فرنگ مراجعت کرده بود به جای وی مشغول کار شد و تا سال ۱۳۱۳ هجری که فوت شد به این شغل اشتغال داشت. پس از وی مسیو (رو که بون) با معرفی دکتر تولوزان پزشک ناصرالدین شاه استخدام شد و بالاخره (شورین) آلمانی جهت تدریس در آموزشگاه داروسازی استخدام شده داروخانه‌ای به همین نام در خیابان ناصریه دایر کرد.

داروخانه شورین

داروخانه شورین نخستین داروخانه‌ای بود که دواهای فرنگی می‌فروخت، مشتریان این داروخانه منحصر بودند به اروپائیان مقیم طهران و اعضای سفارتخانه‌ها و کمتر کسی از مردم عادی به آن مراجعه می‌کردند. اما ایرانیان که به این داروخانه می‌رفتند به خاطر تعصب خاص فقط برای مسخره‌گی و لودگی و دست انداختن دکتر شورین می‌رفتند و برای تحقیر دواهای فرنگی کارهای عجیب و غریب و توهین‌آمیز می‌کردند.

به هر حال این تنها کاسب فرنگی بود که توانسته بود با این احوال و مشکلات مقاومت کرده مغازه‌اش را بر پا نگاه دارد، اما تدریجاً کار و بار داروخانه شورین بهتر شده در اندک زمانی چنان معروفیت و شهرت یافت که از جمله سرشناس‌ترین مؤسسات درآمد. پس از چندینی (مولیون) فرانسوی جهت تدریس در دارالفنون استخدام گردید و داروخانه‌ای هم به نام خودش تأسیس کرد و بعد از چند سال عده‌ای از داروسازان تحصیل کرده خارج از جمله دکتر پاپازیان از ترکیه، گارنیک از ترکیه و پطروسیان از کشور سوئیس به ایران آمدند و داروخانه‌هایی تأسیس نمودند. طولی نکشید که این داروسازان احترام و ارزش فوق‌العاده‌ای در میان مردم طهران به هم رسانیده و ضمناً سود سرشاری هم عایدشان گردید. در همین زمان داروهای مفرد و مرکب که معمول اطباء سایر کشورها بود با دستور تهیه و راه به کار بردن آن‌ها در کتابی به قطع بزرگ توسط میرزا علی اکبر خان حکیم باشی ناظم‌الاطباء در سال ۱۳۱۷ هجری در عهد مظفردالدین شاه به چاپ رسید. ■

اولین سرویس های مسافری در شمس العماره

۳- میهن تور - گاراژ شمس العماره
 ۴- تی بی تی - ناصرخسرو درب اندورن تلفن ۳۰۲۲۷۵
 ۵- ایران توریست - ناصرخسرو جنب دارالفنون تلفن ۳۰۲۱۷۷
 ۶- گیلان تور - گاراژ شمس العماره تلفن ۳۰۳۶۸۶
 ۷- گیلان خراسان - ناصرخسرو گاراژ شمس العماره تلفن ۳۰۲۲۷۵
 اشاره کرد.
 این اتوبوس ها با توجه به شرایط آن روز سرعت کمی داشتند و مثلاً فاصله تهران کرج را در مدتی نزدیک ساعت می رفتند. البته چهارراه سرچشمه هم بعدها به مرکزی برای سفرهای بین شهری وابسته شهرهای نزدیک و بیابلات اطراف تهران تبدیل شد و بیشتر هم مرکز مینی بوس هان ماشین های اتاق کبریتی بود. ■

سفرهای بین شهری تا قبل از ورود اتومبیل به ایران عموماً با اسب و قاطر و گاری و کجاوه انجام می شد اما با آمدن اتوبوس به ایران هرچند بسیار کم شمار، مردم که تا مدتی از سوار شدن به این وسیله نقلیه فرنگی وحشت داشتند کم کم به سفر با اتوبوس خو گرفتند و اولین گاراژهای مسافری در خیابان شمس العماره به وجود آمد و مردم برای سفر به شهرستان به این گاراژها مراجعه می کردند و با اتوبوس هایی که متعلق به افراد و شرکت های مختلف بود و در جذب مسافر با هم رقابت داشتند به سفر می رفتند از جمله اولین مؤسسات مسافری که در گاراژهای شمس العماره مسافر می زدند می توان به:

۱- لوان تور - گاراژ شمس العماره تلفن ۳۱۹۳۳۴
 ۲- ترانسپورت - گاراژ شمس العماره تلفن ۵۳۰۵۶۰





شمس العماره چگونه ساخته شد

با دوستعلی خان نظام الدوله معیرالممالک در میان می گذارد و او را برای ساختن چنین بنایی در سمت شرقی ارگ سلطنتی مأمور می کند. معیرالممالک به زودی به وسیله استادان و معماران ما هر آن زمان طرح عمارت را ریخته و پی کنی آن را شروع می کند. ساختمان شمس العماره پس از دو سال یعنی در سال ۱۲۸۴ هـ. ق. به پایان می رسد و بعد از ساخته شدن آن را شمس العماره نامیدند تاریخ بنایش را به

ظاهراً گویا ناصرالدین شاه قبل از سفرهایش به اروپا با دیدن تصاویر بناها و آسمان خراش های کشورهای غربی در مجلات فرنگی که آن زمان برای دربار به ایران می آمد، تمایلی پیدا می کند که بنای مرتفعی نظیر بناهای فرنگستان در پایتخت ممالک محروسه! ایجاد نماید تا از بالای آن خود و زنانش بتوانند منظره شهر تهران و دورنمای اطراف را تماشا کنند. و بالاخره در حدود سال ۱۲۸۲ هـ. ق. این قصد خود را

اولین عکاسی‌های تهران



اولین عکاسخانه‌های تهران در خیابان ناصریه دایر شدند، ناصریه تنها خیابان تهران در دوران قاجار بود و ناصرالدین شاه دستور داده بود آن جا را به شکل خیابان‌های فرنگ مزین کنند و آبادان این خیابان که محل توزیع و تفریح مردم شده بود باعث شد مشاغل جدیدی هم در این خیابان شکل بگیرد. یکی از این مشاغل عکاسی بود که پدیده‌ای فرنگی به حساب می‌آمد. یکی عکاسخانه‌های ناصرخسرو عکاسی چهره نما بود. روبروی وزارت دارایی فعلی و یکی هم عکاسخانه پرتو در کوچه‌ای که به نام کوچه عکاسخانه معروف بود و بعدها تلفنی هم با شماره ۵۱۲۶۱ داشت که در دوره پهلوی

اول و بعد از آمدن تلفن به ایران به عکاسخانه داده شد. اما به غیر از این دو عکاسخانه، تعدادی عکاس دوره گرد هم در ناصرخسرو بودند که با دوربین‌های چوبی که سه پایه‌های بلندی داشت در اطراف شمس‌العماره در انتظار مشتری می‌ایستادند و از آن‌ها عکس می‌گرفتند و در ظرف چند دقیقه عکس‌ها را ظاهر و حاضر می‌کردند و به مشتری می‌دادند. بعدتر بعضی از این عکاسی‌های خیابانی پرده‌ای هم به دیواری که در کنار آن ایستاده بودند می‌آویختند که تصویر ضریح امام هشتم روی آن بود و مشتری جلو این پرده‌ها می‌ایستاد و دستش را روی آن می‌گذاشت و ژست زیارت می‌گرفت و عکاسی‌های هم عکسش را می‌انداخت. این عکاسی‌های دوره گرد تا سال‌ها بعد از آن دوره و در اوایل سلطنت پهلوی دوم هم در آن ناصرخسرو اطراف بازار مشغول کار بودند. ■

حساب جمل «کاخ شاهانشاه» ثبت و ضبط کردند. این ساختمان را معیرالممالک به خرج خود ساخته و به علتی که بهتر است از نظر تکمیل تاریخچه بنا شرح آن را از زبان نواده اش دوستعلی خان معیرالممالک بشنویم، تقدیم ناصرالدین شاه کرد.

می‌گوید: «حاج میرزا حسین خان سپهسالار که با معیرالممالک نزد مخالفت می‌باخت نهانی چند تن را بر آن گماشت تا صورت مخارج بنای مزبور را با دقت بردارند و در آخر کار آن را برای مقابله با سیاهه تقدیمی معیر «که احتمال می‌داد هزینه‌ها را بیشتر نوشته باشد» به دست شاه داده و ضربتی کاری به کار رقیب خود برد.

پس از دو سال بنای شمس‌العماره به پایان رسید و مخارج آن از هر جهت با اثاثه و فرش و غیره به چهل هزار تومان بالغ گردید، روزی را جشن گرفتند و شاه رسماً به عمارت مزبور آمد و حاج میرزا حسین خان هم برای مشاهده نتیجه نقشه خود حضور به هم رسانید شعراً با مدیحه‌های آبدار مقدم خسروانه و میمنت بنای تازه را تبریک گفتند و شاه پس از بازدید اطاق‌ها و تمجید بسیار رو به معیرالممالک نموده گفت «فی الواقع بنای زیبا و با شکوهی است ولی باید برای دولت گران تمام شده باشد؟» معیر عرض کرد: قربان برای چاکر گران تمام شد، زیرا بنا تقدیم خاکپای همایونی و طومار آن اینست که از نظر مبارک می‌گذرد و گامی پیشتر نهاده صورت مخارج را به دست شاه داد، سلطان از شنیدن این سخن تغییر قیافه داده و بی اختیار نگاه خشمناک به حاج میرزا حسین خان افکند که معناً از نظر حضار پوشیده نماند...»

همچنین در کتاب المآثر والآثار درباره شمس‌العماره آمده است:

«... اولاً عمارت شمس‌العماره است که بسیار مرتفع و از بناهای بسیار عالی این دولت جاوید شوکت می‌باشد. تالارهای آینه و ستون‌های بلند بزرگ از مرمر و ازاره و پله‌ها نیز کلاً از مرمر مراتب زیادی الی بالای عمارت دارد. چهل ذرع ارتفاع این عمارت است و دو برج دارد با یک مهتابی که روی برج‌ها نشیمن عالی ساخته اند برای تفریح، وقتی که بالای آن برج‌ها می‌روند شهر تهران و اطراف و کوه‌ها و صحراها کلاً پیدا و چشم انداز بسیار خوب و با روحی دارد در کمال خوبی می‌توان دید. حتی همه دره‌ها و آبشارهای کوه‌ها پیداست و در این عمارت هم از اسباب و اشیاء نفیسه بسیار است و ساعت بزرگی در بالای این عمارت می‌باشد که صدای زنگ آن در اکثر مواضع شهر شنیده می‌شود.»

باز هم در المآثر و الآثار می‌نویسد:

«بنیان و بنیاد کوشک مبارک معروف شمس‌العماره که از عظیم آثار این شهریار و امتیازش بر جمیع ابنیه تهران بلکه ایران اظهر من الشمس است مشتمل بر طبقات خمس. و این یادگار بزرگوار چنانکه در اوایل این باب... اشارت شد به دستگیری دوستعلی خان معیرالممالک به سبب قصور عمارات فرنگستان طرح ریخته و پرداخته و بناء برداشته و افرخته شده است تاریخ تأسیس آن بنیاد و این اثر سعادت نهاد ۱۲۸۴ سال بیست و یکم از جلوس همایون است.»

طرح و نقشه شمس‌العماره گویا از خود معیرالممالک و معماری آن بااستاد علی محمد کاشی بوده است. دوستعلی خان نظام‌الدوله معیرالممالک، فرزند حسینعلی خان معیرالممالک (متوفی به سال ۱۲۷۴ هـ. ق.) و پدر دوست محمد خان معیرالممالک (داماد ناصرالدین شاه) و جد دوستعلی خان معیرالممالک اخیر (نویسنده ی کتاب «یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه») است. مرحوم عباس اقبال در صفحه ۶۷ شماره نهم و دهم سال چهاردهم مجله یادگار به اشتباه خود دوستعلی خان نظام‌الدوله را شوهر عصمت‌الدوله و داماد ناصرالدین شاه پنداشته در حالی که او پدر داماد شاه بوده است. ■



قهوه‌خانه‌های ناصر خسرو قهوه‌خانه قنبر و پاتوق‌های دیروز

| پژوهش و تنظیم: حسین تقوی |



آن‌جا می‌رفتند و هر کس نیاز به بنا، گچ کار و ... داشت برای پیدا کردنش به آن قهوه‌خانه می‌رفت.

قهوه‌خانه‌های ناصریه

خیابان ناصریه که اولین خیابان تهران به معنای امروزی آن بود خیلی به محلی برای رفت و آمد و تفریح مردم تبدیل شد و رفت و آمد مردم در این خیابان سبب شد که اصناف مختلف در آن‌جا به کسب و کار مشغول شوند و از جمله قهوه‌خانه‌هایی که در این خیابان و کوچه‌های اطراف آن باز شدند و شروع به کار کردند.

قهوه‌خانه قنبر

یکی از معروف‌ترین قهوه‌خانه‌های خیابان ناصر خسرو قهوه‌خانه قنبر بود که معروفیت آن تا حدی بود که باعث شد نامش وارد فرهنگ عامه شود و قهوه‌خانه قنبر اصطلاحاً و به طنز به جایی گفته شود که آدم در آن‌جا بله شود و مرتب هم از او پذیرایی کنند.

این قهوه‌خانه بیشتر پاتوق کارگران فصلی و خدماتی مثل بنا و گچ کار و شیروانی کوب و ... مشاغل دیگر بود و اگر کسی برای انجام کاری کارگری می‌خواست به آن‌جا مراجعه می‌کرد. صاحب این قهوه‌خانه فردی به نام قنبر بود از اهالی حبشه و سیاه‌پوست که از غلامان اندرونی بود که بعد از تمام شدن خدمتش در اندرونی اقدام به تأسیس این قهوه‌خانه کرد و بعدها آن را به یکی از شاگردانش واگذار کرد. یکی از سرگرم‌کننده‌ترین برنامه‌های این قهوه‌خانه شاهنامه‌خوانی بود و فردی به نام مرشد مرحب در آن‌جا شاهنامه‌خوانی می‌کرد این قهوه‌خانه در نبش جنوب غربی خیابان ناصریه روبروی بازار بود.

قهوه‌خانه پنجه‌باشی

این قهوه‌خانه مختص اراکی‌های مقیم تهران بود که آن‌جا را پاتوق خود کرده بودند و هر کس از اهالی اراک که به تهران می‌آمد برای پیدا کردن همشهریانش به این قهوه‌خانه می‌رفت.

قهوه‌خانه آینه

یکی دیگر از قهوه‌خانه‌های معروف ناصر خسرو قهوه‌خانه آینه بود و یک قهوه‌خانه دیگر معروف به قهوه‌خانه تلمبه در کوچه مروی. همه‌ی این قهوه‌خانه‌ها تقریباً به صورت پاتوق بود و مردم محله و افرادی که در محله‌های دیگر زندگی می‌کردند به این قهوه‌خانه‌ها می‌آمدند و از این طریق ارتباط اجتماعی بین افراد شکل می‌گرفت و در این هم‌نشینی‌ها در مورد خیلی از مسایل بحث می‌شد و بسیاری از مشکلات هم مطرح و حل می‌شد و از جمله مشکلات مردم محل یا افراد دیگر. ■

در تهران قدیم قهوه‌خانه‌ها محل رفت و آمد و تجمع آدم‌های مختلفی بود که برای گذران وقت و یا دیدار دوست و آشنا به آن‌جا می‌رفتند. البته قبل آمدن چای به ایران که در زمان قاجاریه بود. در قهوه‌خانه‌ها با قهوه از مراجعان پذیرایی می‌شد و اصولاً مردم قهوه‌خور بودند. با آمدن چای به ایران توسط کاشف‌السلطنه و کشت آن در ایران چای وارد زندگی مردم شد و کم‌کم به یک نوشیدنی متداول تبدیل شد و قهوه‌خانه‌ها به چایخانه تبدیل شدند اما نام قهوه‌خانه تا امروز بر این اماکن باقی ماند. قهوه‌خانه‌ها در گذشته به نوعی محل دور هم‌نشینی افراد و بحث و گفتگو درباره مسایل مختلف و تبادل نظر بود و از این منظر می‌توان آن را یک مکان فرهنگی نامید. ضمن این‌که گاهی برنامه‌هایی برای سرگرمی مشتریان در این قهوه‌خانه‌ها اجرا می‌شد که مهم‌ترین آن‌ها نقالی شاهنامه و پرده‌خوانی بود که از این طریق بسیاری از مردمی که سواد خواندن و نوشتن نداشتند با آثار فرهنگی و هنری و از جمله شاهنامه آشنا می‌شدند. از دیگر برنامه‌هایی که معمولاً و یا در مقاطع زمانی مختلف در قهوه‌خانه‌ها اجرا می‌شد ترنا بازی بود که بیشتر در ایام ماه رمضان بعد از افطار و تا نزدیک سحر انجام می‌شد.

پاتوق‌های آشنا

اما قهوه‌خانه‌ها کارکرد دیگری هم داشتند و از آن‌جا که در هر محله حداقل یک قهوه‌خانه بود و مردان محله معمولاً در اوقات بیکاری به قهوه‌خانه می‌رفتند هر کس می‌خواست آشنایی را ببیند به این قهوه‌خانه‌ها می‌رفت از طرفی بعضی از قهوه‌خانه‌ها مختص افراد صنوف مختلف بود مثلاً قهوه‌خانه‌ای که بیشتر کارگران ساختمان به

اولین روزنامه‌ها در ناصر خسرو

| آزما |

نشریه «قهرمان» هم نشریه دیگری بود که در چاپخانه تابان چاپ و به صورت هفتگی منتشر می شد و ظاهراً امتیاز این نشریه به نام چاپخانه تابان بود.

«عظمت اسلام» عنوان یک نشریه دینی بود که با همکاری چند تن از طلاب مدرسه علمیه مروی و به صاحب امتیازی عبدالمجید شرقی منتشر می شد دفتر این نشریه هم در کوچه مروی بود.

نشریه «اکثریت» که یک مجله سیاسی اجتماعی بود و صاحب امتیاز آن محمدعلی صادقیان بود در خیابان ناصر خسرو در کنار شرکت مسافربری گیلان تور دفتر داشت.

یک نشریه یومیه یا به زبان امروز روزنامه هم در خیابان ناصر خسرو دفتر داشت. عنوان این نشریه «شاهد» بود و فردی به نام زهری مدیریت آن را به عهده داشت.

بعدتر البته نشریات دیگری هم دفتر خود را در این خیابان ایجاد کردند که به دلیل نزدیکی با چاپخانه ها چاپ و نشر آن ها راحت تر انجام می شد و از خیابان ناصر خسرو راحت تر به نقاط دیگر شهر و برخی از شهرستان ها ارسال می شد. ■

با شکل گرفتن خیابان ناصریه به عنوان اولین خیابان به معنای امروزی آن و تبدیل شدن بلوار ناصریه! به محل گشت و گذار مردم و رفت و آمد محصلان دارالفنون و جلسه های مسجد مروی در این خیابان. مشاغل مختلف به سرعت در این خیابان شکل گرفتند از طلافروشی تا داروخانه و کتابفروشی و چاپخانه و هر شغل دیگری که گمان می رفت جایش در این خیابان خالی است و حتی چند روزنامه هم دفتر خود را به این خیابان که مرکزیت یافته بود منتقل کردند یا اولین دفترشان را در این خیابان افتتاح کردند از جمله روزنامه ها و مجلاتی که در این خیابان دفتر داشتند می شود به مجله «وظیفه» اشاره کرد که به طور هفتگی منتشر می شد و مدیر آن محمد حجازی بود یا نشریه نهضت کشاورزی که مهدی اسکندری مدیرمسئول آن بود و دفترش در کوچه مروی بود. «نامه اراک» یکی دیگر از نشریات هفتگی بود که در این خیابان دفتر داشت «نامه اراک» ظاهراً باید در اراک منتشر می شد اما باقر موسوی مدیرمسئول آن ترجیح داد دفتر نشریه در خیابان ناصر خسرو و نزدیک به مراکز قدرت و نهادهای دولتی و مراکز اقتصادی باشد.



بزن‌های ساعت شمس‌العماره

| میرسید محمد محیط طباطبائی |

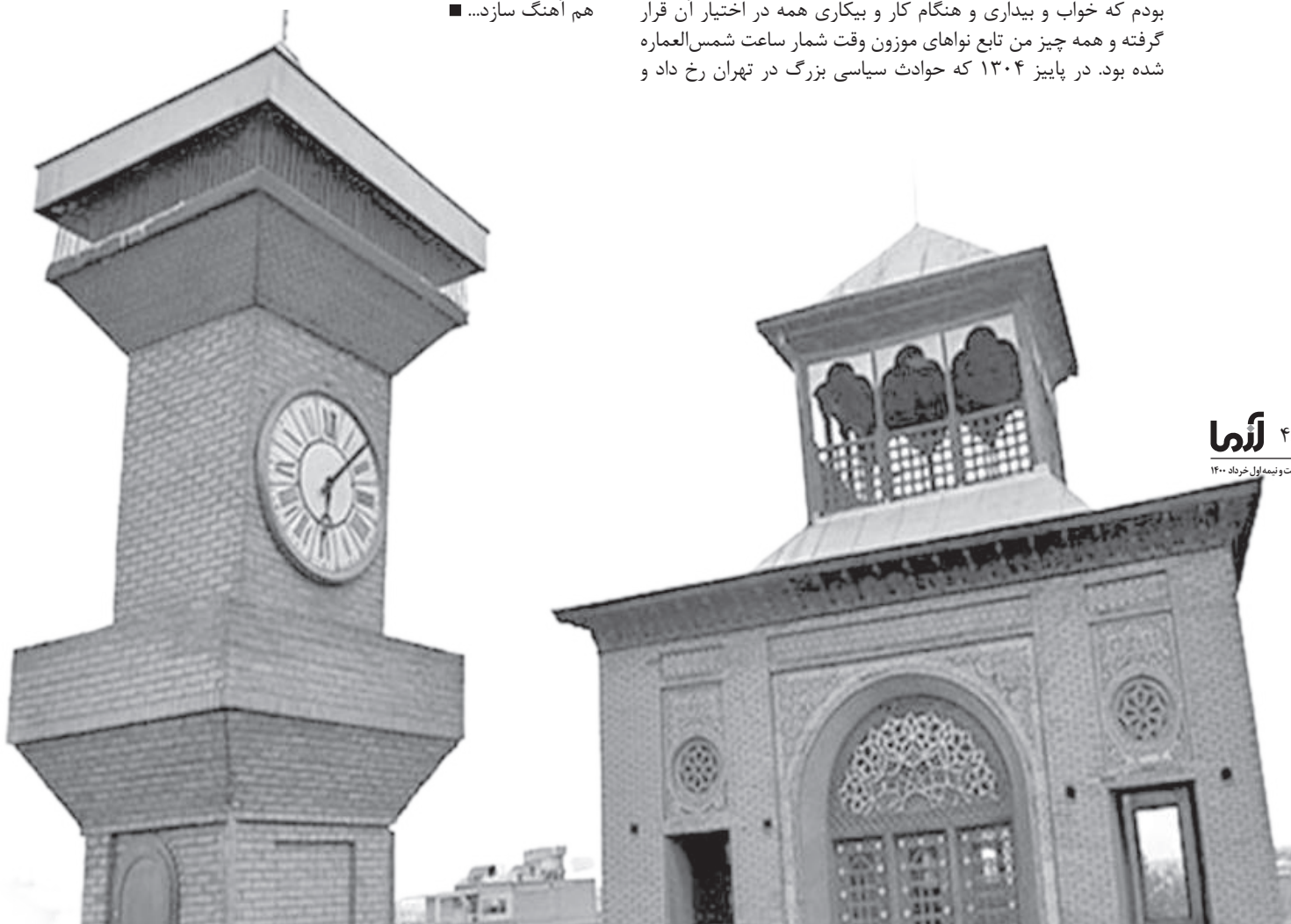
زام سلطنت از دستی به دست دیگر منتقل می‌شد، شبی را که در اثر بیماری، شعری خطاب به ساعت شمس‌العماره سرودم. روز بعد برخی از دوستان مدرسه، نسخه‌هایی از روی آن برداشتند و مسوده‌اش را در میان کاغذهای باطله نظیر آن افکندم. هفده سال از آن زمان می‌گذرد و کمتر به یاد بودن چنین اثری مربوط به دوره تحصیلی خود افتاده‌ام... چند روز پیش، قدم زنان از پهلوی شمس‌العماره می‌گذشتم. ناگهان دیده‌ام به سوی ساعت آن متوجه شد، دیدم از کار افتاده است. از کسی پرسیدم چه شده؟ پاسخ گفت: دیر زمانی است صدای زنگ آن دیگر به گوش ما نمی‌رسد.

بار دیگر به یاد شب‌های روزگار تحصیل و قطعه شعر معهود خود افتادم و با خود گفتم: همان‌طور که دست بی‌باک زمانه آیینه فکر روشن مرا تیره و تار و طبع گویای مرا خاموش از تجاوز و ستم، درباره‌ی دوست دیرین نیز خودداری نکرده، چرخ‌های آن را از گردش افتاده و نوایش را خاموش ساخت. هرچند دیگر نیرویی در این جهان یافت نمی‌شود که بتواند زنگ خاطر مرا بزدايد و قفل خاموشی از زبان طبع سخنگویم بردارد، ولی برای این ساعت اگر کسی همتی ورزد و زنگ چرخ‌های آن را بزدايد، بار دیگر ممکن است صدای زنگ آن به گوش همسایگان دور و نزدیک برسد. پس برای انجام این مقصود چاپ شعر را بهانه قرار داده‌ام تا مورد توجه همسایگان متنفذ آن قرار گیرد و قرار تعمیر و اصلاح آن را صادر کنند، شاید هنوز در پیرامون آن دلی زنده و طبیعی گوینده باقی باشد که بتواند ترانه‌ی شب‌های تار خود را با گلبانگ زنگ ساعت شمس‌العماره هم آهنگ سازد... ■

بعد از ساخته شدن عمارت شمس‌العماره ساعت بزرگ دوطرفه‌ای بر بالای شمس‌العماره نصب شده بود که با زنگ پرصدایی، وقت را اعلام می‌کرد. درباره صدای زنگ این ساعت نیز می‌گفتند که در ابتدا صدایی داشته که تا چهار فرسخ می‌رسیده و در شهر به آن حدت که زن حامله با بلند شدن صدای آن بچه ساقط می‌نموده و بیمار قلبی تهی می‌کرده است. اگرچه این اغراق و مبالغه‌ای بیش نبوده و آن را بیش از حد بزرگ کرده، می‌گفتند شکایت مکرر اهالی، شاه را مکلف می‌کند که دستور کر ساختن آن را داده تا با نمد صدای آن را خفیف بکنند. اما آن‌چه مقرون به حقیقت بود آن‌که صدایش در سکوت شب‌ها تا اقصی نقاط شهر رسیده مردم را مستحضر می‌نمود... ساعت‌ساز آن هم میرزا علی‌اکبر خان ساعت‌ساز بود که آن را کوک و تعمیر می‌نمود. «(طهران قدیم، ج اول، ص ۱۰۶ - ۱۰۷). نصرالله حدادی.

خاطره محیط طباطبائی از ساعت شمس‌العماره

استاد محیط طباطبائی در خاطرات خود، راجع به ساعت شمس‌العماره چنین گفته و سروده است: «در سال ۱۳۰۴، هنوز شاگرد مدرسه بودم، منزل من در حدود بازار تهران واقع شده بود. هر شب صدای زنگ ساعت شمس‌العماره، سکوت فضا را از هم می‌شکافت و گوش جانم را از گوشه اتاق کوچکی که در آن سکونت داشتم به سوی خود متوجه می‌ساخت. این صدای یکنواخت، مدت سه سال همدم من در روزگار غربت و غمخوار شب‌های دراز ایام تعطیل من بود. کم‌کم طوری با این صدا الفت یافته بودم که خواب و بیداری و هنگام کار و بیکاری همه در اختیار آن قرار گرفته و همه چیز من تابع نواهای موزون وقت شمار ساعت شمس‌العماره شده بود. در پاییز ۱۳۰۴ که حوادث سیاسی بزرگ در تهران رخ داد و





سردری، در خور جلوس شاهانه!

بنای شمس العماره ساخته شد. روزنامه شرف در سال ۱۳۰۶ قمری در مورد احداث این ورودی جدید نوشت: «عمارت مبارکه رفیع البنای شمس العماره که در نمره ۲۷ روزنامه شریفه شرف صورت و شرح بنای اتمام یافت دیگر در این جا مستغنی از ذکر و وصف است خیابان مشجر و طولانی با صفایی در پای این عمارت واقع و موسوم به خیابان ناصریت است که از جنوب به شمال ممتد و منتهی به دروازه میدان توپخانه مبارکه است و متجاوز از بیست سال می شود که به امر دولت روزافزون احداث و بنا شده و اکنون از خیابان های ممتاز و بلک تفرجگاه های عمومی شهر دارالخلافه نیز بی نیاز از توصیف و تعریف است. در شمار ۶۸ روزنامه شرف در سال ۱۳۰۶ قمری هم می نویسد. دری که در پای شمس العماره واقع و از باغ و عمارت خاصه سلطنتی مفتوح به این خیابان است. اگرچه سابقاً هم از ابواب معتبر، عالیه عمارت مبارک سلطنتی شمرده می شد ولی سردری که در خور جلوس شاهانه باشد نداشت سه چهار سال قبل برحسب اراده و اشارت اعلیحضرت و اهتمام و توجه مخصوص امین السلطان وزیر اعظم سردری بسیار عالی و تالاری مزین به لطایف آینه کاری و ظرایف مقرنی و گچ بری رو به شرق بنا کردند که همه روزه هنگام طلوع آفتاب از لمعات تالار مزبور چنان مشعشع و درخشان می شود که دیده بیننده را خیره می سازد و همه ی دقت به انواع مبل و اسباب گرانبها آراسته و مرتب است که گاهگاه در اوقات اقامت بندگان... شهریاری... در شهر و مقر خلافت عظمی، لختی از روز را ذات مقدس متفرجا به این جا تشریف آورده و ساعتی جلوس می فرمایند.

این سر در با فاصله معینی در جنوب ساختمان شمس العماره با عمارتی به نام بادگیر که در گوشه جنوب شرقی باغ گلستان ساخته شده در ارتباط قرار می گیرد.

در کنار سردر جدید و در بخش شمالی آن حصار گلین و پهن ارگ تهران تخریب شد به جای آن دیواری با طاق نماهای ممتد در بدنه غربی خیابان ناصریه و در مجاورت کناره شرقی عمارت شمس العماره برپا شد. ■

سال ۱۲۸۰ قمری و چند سالی پیش و پس از آن زمانی است که ناصرالدین شاه قاجار به فکر گسترش فضای ارگ حکومتی می افتد و در این زمان است که در بخش شمالی ارگ میدان وسیعی ایجاد می شود که نام آن را به دلیل استقرار چند عراده توپ در آن و لابد به نشانه قدرت شاهی میدان توپخانه می - گذارند. همان میدانی که بعدها به میدان سپه و بعدتر به میدان امام خمینی تغییر نام داد اما بسیاری از اهالی قدیم تهران تا سال ها و گاهی هنوز هم آن را میدان توپخانه می شناسند. با احداث این میدان ارگ حکومتی عملاً از سمت شمال گسترده تر شد در حالی که هنوز از سمت شرق غرب و جنوب محدود به همان حصار قدیمی ساخته شده در زمان صفویه بود.

در این حال ناصرالدین شاه بنا به دلایلی که عمده ترین آن شاید به تماشای گذاشتن بخشی از شکوه داخلی ارگ بود دستور داد عمارتی بلندمرتبه در بخش شرقی ارگ و مشرف بر محله عودلاجان که در آن زمان محله ای اعیان نشین بود و بیشتر وابستگان و عمله دربار در آن ساکن بودند ساخته شود و به همین دلیل با آغاز بنای این ساختمان که شمس العماره نامیده شد بخشی از حصار غربی ارگ تخریب و خندق غربی هم پر شد و با اتمام بنای شمس العماره عملاً معبری در سمت غربی ارگ و مقابل شمس العماره به وجود آمد که بعدتر به خیابان تبدیل شد. خیابانی که با معیارهای آن روز بعدها عریض ترین خیابان شهر و در ضمن مدرن ترین آن ها شد و این خیابان عملاً حدفاصلی شد بین ارگ سلطنتی و محله عودلاجان بعد از ساخته شدن شمس العماره در دیوار شرقی ارگ یک ورودی برای راهیابی به محوطه کاخ های سلطنتی داخل ارگ و جنوب غربی آن احداث گردید این ورودی از حدود سال های ۱۲۸۴ تا ۱۳۰۵ قمری برخلاف ورودی های دیگر به محوطه کاخ های سلطنتی فاقد کالبد نمادین و حجم دار بود. و به معنای روشن تر شکوه نمادین این ورودی در حدی که شایسته مقام سلطنت باشد نبود. به همین دلیل با توجه به اهمیت این ورودی، سر در جدیدی در قسمت غربی خیابان جدیدالاحداثی که ناصریه نامیده شده بود و متصل به



مخاطب تبلیغات مردم هستند و هدف از تبلیغ جذب هرچه بیشتر مشتری برای کالا یا خدمات است. به همین دلیل نقاط پرتردد و محل هایی که احتمال می رود مردم در آن جا رفت و آمد داشته باشند محل مناسبی برای انجام و ارائه ی انواع تبلیغات است و ناصر خسرو به عنوان اولین خیابان و بولوار تهران که محل رفت و آمد و گشت و گذار مردم بود در سال های دور و اوایل شکل گیری کسب و کارهای مدرن در این خیابان از ابتدا یکی از این مناطق مناسب برای تبلیغات بود. با شروع انتشار روزنامه ها و مجلات در تهران که دفاتر برخی از آن ها هم در ناصر خسرو بود چاپ آگهی در نشریات هم باب شد و نشریاتی که در خیابان «ناصریه» یا همان ناصر خسرو دفتر و دستکی داشتند به سرعت به سمت جذب آگهی رفتند و صفحاتشان پر شد. از آگهی صنفی که بیشتر آن ها مرکز ارائه خدمات و کالاهایشان در ناصر خسرو بود.

پر رفت و آمدی بود پشت شیشه چسبانده شده بود.

فروش نمایاننامه

در آن زمان با وجود این که تعداد افراد با سواد جامعه نسبت به امروز بسیار کم تر بود اما اکثر افراد با سواد اهل مطالعه بودند و به همین دلیل یک آگهی مربوط به فروش کتاب «نمایاننامه جعفرخان از فرنگ برگشته» با عنوان «کتاب جعفرخان» در نشریه ای که در «مطبعه روشنایی» چاپ می شد منتشر شد با این متن:

کتاب های تعلیم و تربیت

در آن دوران که به نظر می رسید آغاز دوران آموزش و پرورش نوین است

ناصر خسرو خاستگاه تبلیغات تجاری

آگهی پشت شیشه

برخی از مغازه داران و صنوف راسته ناصر خسرو به جای آگهی دادن به نشریات یا همراه با تبلیغاتی که در نشریات می کردند از ویتروینشان برای تبلیغ کالاها و خدمات خود استفاده می-کردند و شرح کالا یا خدمات مورد نظر را روی تکه کاغذی می نوشتند و پشت ویتروین می-چسباندند و از این طریق کالاها و خدمات خود را به مردم معرفی می کردند.

کنسرت آواز در گراند هتل

اما آگهی ها صرفا مربوط به اصناف این خیابان و کالا نبود مثلا یک آگهی مربوط به اجرای کنسرت آواز توسط «مادام نلی دساود» در گراند هتل که در یک نشریه چاپ شد و کپی این آگهی هم در چند مغازه و فروشگاه در ناصر خسرو که خیابان

شمار کتاب هایی که درباره اصول تعلیم و تربیت نوشته می شد رو به افزایش گذاشت و ناشران و کتابفروشان هم برای معرفی این کتاب ها و فروش بیشتر آن ها به نشریات مختلف آگهی می دادند مثلا آگهی مربوط به کتاب راهنمایی تربیت.

این فقط نشریات نبودند که برای جذب و نشر آگهی های تبلیغاتی تلاش می کردند و برخی از چاپخانه های واقع در خیابان ناصرخسرو دفاتری برای جذب آگهی تبلیغاتی راه انداختند و آگهی ها را روی کاغذهای رنگی و سفید چاپ می کردند و به در و دیوار خیابان می چسباندند. با شروع کار چاپ آگهی و رونق گرفتن کار تبلیغات و تأثیری که بر روی فروش کالاها و خدمات داشت. هر روز تعداد بیشتری از صاحبان صنوف یا کسانی که چیزی برای فروش داشتند یا نیازمند خرید کالایی خاص بودند با چاپ آگهی مردم را در جریان قرار می دادند مثلا آگهی فروش یا واگذاری دکان و مغازه.

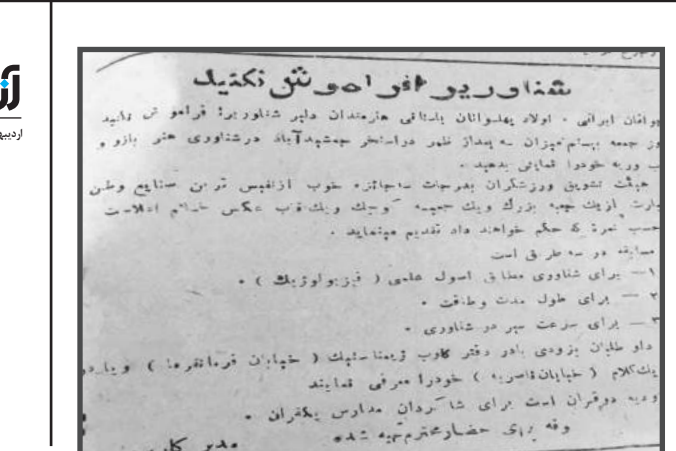
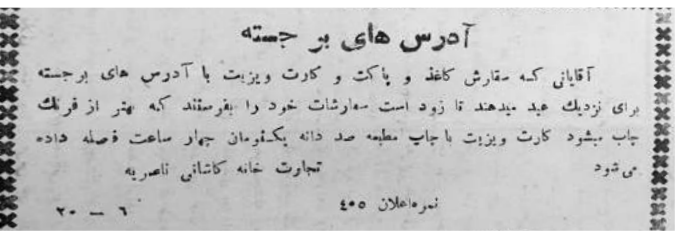
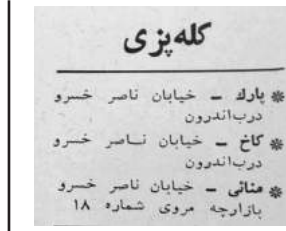
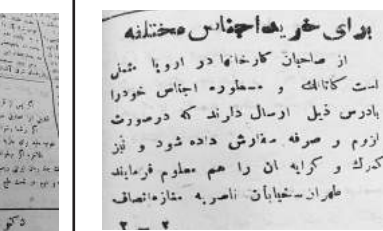
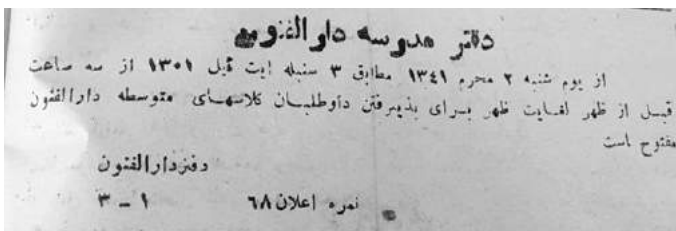
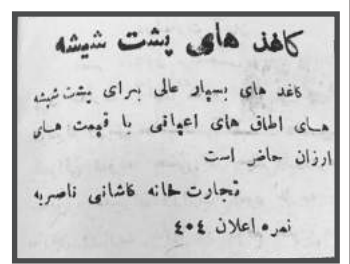
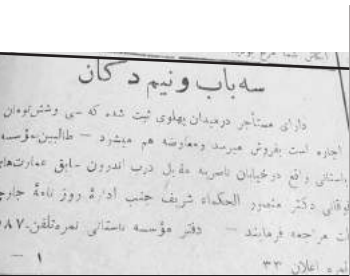
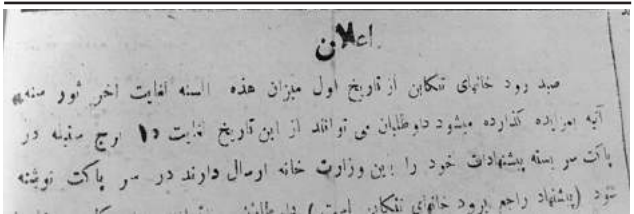
توجه به دکوراسیون

با شروع حرکت جامعه به سوی مدرنیسم گرایش مردم به فرهنگ و مظاهر غربی، توجه به دکوراسیون و زیبایی خانه و محل کار در بین مردم بیشتر شد. البته این توجه به زیبایی محل زندگی به خصوص در میان افراد ثروتمند در فرهنگ ایرانی سابقه ای چند صد ساله داشت. اما در فرهنگ ایرانی عامل زیبا کننده خانه ها شامل آینه کاری، کاشی کاری، گچ بری و سایر هنرهایی بود که ریشه در فرهنگ ایرانی داشت و استفاده از آن نیازمند هزینه زیاد و صرف وقت توسط هنرمندان گچ کار و آینه کار بود. اما ابزارهای غربی برای زیباسازی محیط زندگی نه آن اصالت هنر ایرانی را داشت و نه پرهزینه و وقت گیر بود. مثلا می شد با چسباندن کاغذ دیواری روی دیوار یا کاغذهایی با نقش های تنوع بر روی شیشه پنجره ها محل زندگی را تزئین کرد و به همین دلیل آگهی فروش این نوع کالاها هم کم کم سر برآورد و در نشریات مختلف منتشر شد. از جمله آگهی فروش کاغذ پشت شیشه.

از شیر مرغ تا ترک تریاک

دایره تبلیغات و دادن آگهی برای افزایش فروش کالا و خدمات بسیار گسترده بود و آگهی هایی که در نشریات آن زمان چاپ می شد. خود عرصه مفرحی بود برای مطالعه چون هر جور آگهی را می شد در صفحات نشریات دید. از آگهی مربوط به نشانی کله پزی ها تا کتابخانه و کتابفروشی و فروش تقویم و چاپ کارت ویزیت و تبریک که تازه در ایران باب شده بود و آگهی های مربوط به درمان بیماری ها و ترک اعتیاد به تریاک و تربیت بدنی و آموزش زبان و اجرای نمایش و آگهی مربوط به خوابگاه و پانسیون برای «محصلین ولایات» و حتی آگهی برای ثبت نام در مدرسه و یا فروش تابلو نقاشی و لوازم التحریر و ساعت در یک مکان و یکی از جالب ترین آگهی ها هم آگهی ای بود برای جلب توجه کمپانی های خارجی البته به زبان فارسی! که کاتالوگ اجناس خود را بفرستند که در صورت لزوم! سفارش داده شود.

و این گونه بود که فرهنگ تبلیغات کم کم در ایران جاافتاد و سال ها بعد تبلیغات به یک کار تخصصی تبدیل شد و متخصصان گویه های تبلیغاتی و گرافیک ها وارد این عرصه شدند و تبلیغات به حرفه ای مدرن و پردرآمد تبدیل شد. ■



«ناصریه» نامیدند و در همین سال در انتهای خیابان دروازه ای به نام دروازه ناصری ساخته شد که گاهی به علت وجود شمس العماره در این خیابان به آن دروازه ی خیابان شمس العماره نیز می گفتند. (۲)

تکمیل ناصریه

خیابان ناصریه تا سال ۱۲۸۹ هـ. ق. هنوز سر و سامانی نیافته بود، در این سال تکمیل و تنظیف آن به امین حضور واگذار گردید و او این خیابان را به صورتی درآورد که یکی از خیابان-های خوب آن زمان به شمار می رفت. در این باب در روزنامه ایران نوشته شده که: «چون مراتب اهتمام امین حضور، خازن صرف جیب همایون در خدمات محوله عموماً و در نظم عمارات دولتی بیلاقی خصوصاً، کاملاً معروض خاکپای مبارک افتاد به موجب دستخط... مراقبت و مواظبت خیابان ناصری جنب شمس العماره و اتمام امر بنایی و تکمیل غرس آن خیابان را به عهده معزی الیه واگذار فرمودند که از روی سلیقه و دقت با کمال امتیاز و اختصاص، نظمی کامل در امر خیابان ناصری بدهد.»

در سال ۱۲۹۲ هـ. ق. از دارالفنون که در داخل ارگ قرار داشت در جدیدی به خیابان ناصریه باز کردند و عمارات و حیاط مدرسه به وسیله این در با خیابان ناصریه مربوط گردید و پیش از آن در ورودی مدرسه از خیابان باب همایون بود و در پشت محل فعلی تلگرافخانه کوچه ای بود و از آن جابراهی به مدرسه داشت.

اعتمادالسلطنه در سال ۱۲۹۴ هـ. ق. در روزنامه ایران درباره ی وضع این خیابان نوشته است:

«دیگر کوچه و خیابان شمس العماره است که بهترین بناها و بهترین کوچه های طهران می باشد. این کوچه یک دروازه از آخر باغ و عمارت بادگیر و شمس العماره دارد که اغلب اوقات اعلیحضرت شاهنشاه... از این در سوار شده به تفرج می روند. طول این کوچه هزار و پانصد ذرع می شود و عرضش بیست الی سی ذرع است. طرفین کوچه درخت های میوه-دار و چنار و غیره کاشته اند و محجرها و سیم ها دارد. وسط کوچه محل عبور کالسکه و سوار و جنبین محل عبور پیاده است. چراغ های چودنی در طرفین نصب است که همه شب روشن می باشد، و صبح و عصر محل گردش گاه عامه است و از هر طبقه مردم در آن جا الی سه ساعت از شب رفته، مشغول گردش هستند.

طرف راست کوچه دکاکین و خانه های مردم است و طرف چپ دیوار قلعه ارگ، در آخر منتهی می شود به سر در و درب مدرسه مبارکه دارالفنون و آن طرف سر در عمارتی است که تازه بنا نهاده اند.

تحتانی این عمارت دواخانه ایست مشتمل هر قسم و هر جور دواهای ایرانی و فرنگی و دواسازی-های معتبر در این جا حاضر هستند.

مرتبه فوقانی آن لابراتوار و عکاسخانه عامه است که هر کس بخواهد عکس خود را ببیند از می-رود آن جا و عکاسان ایرانی در کمال مهارت مشغول کار می شوند و همه روزه جمعیتی از عموم مردم به این مکان آمده برای تحصیل دواها و ادویه جات و انداختن عکس حاضر می باشند. و آخر این



روشنایی با چراغ‌های چدنی!

ارگ تهران در آن هنگام که با دیوارها و برج های بلندی محصور بود، به سبب موقعیتی که داشت از طرف مشرق به محله عودلاجان که بعدها خیابان ناصریه (ناصر خسرو) حدفاصل ارگ و این محله شد و از طرف جنوب به خیابان جباخانه (بوذرجمهری) و از طرف مغرب به اراضی که بعدها خیابان جلیل آباد (خیام) شد و از طرف شمال قسمتی به میدان توپخانه جدید (میدان سپه) و قسمتی به خیابان امیریه یا مریضخانه (خیابان سپه) محدود می گردید. اما همه این خیابان ها و ضلع جنوبی میدان توپخانه پیش از توسعه شهر تهران در سال ۱۲۸۴ هـ. ق. خندق-های گودی بود که برای ممانعت از ورود دشمن در زمانی که ارگ به عنوان یک پادگان نظامی در دوره ی صفویه ساخته شد، ایجاد شده بود و برج و باروهای ارگ در وسط آن ها قرار داشت و ارگ بدین وسیله از شهر و خارج شهر جدا می شد.

محل این خیابان «ناصریه» پیش از توسعه شهر خندق شرقی ارگ را تشکیل می داد در سمت شرقی این خندق هم تقریباً از برابر شمس العماره تا جلو خان مسجد شاه، در پشت دکان های شرقی، بازاری وجود داشت که به «بازار کنار خندق» معروف بود، زمانی که خیابان ناصریه به وجود آمد و بعدتر آن را تعریض کردند، و دکان ها و بازار را از بین بردند و تیمچه ی صدراعظم و دکان های غربی بازار در کنار جبهه ی جدیدالاحداث خیابان ناصر خسرو قرار گرفت. (۱)

پس ساختن خندق شرقی ارگ در سال ۱۲۸۵ هـ. ق. به اتمام رسید و ضمن ساختن حصار و خندق جدید در دور دارالخلافه ناصری یا تهران جدید، این قسمت را نیز تبدیل به خیابان کردند و به نام ناصرالدین شاه، آن را



ناصرخسرو ۱۲۲۵

ناصریه ۱۳۲۵



میدان توپخانه / دهه بیست

و جلیل آباد را به یکدیگر متصل می ساخت و نیز در دو نقطه خیابان باب همایون (الماسیه) و کوچه نایب-السلطنه آن را قطع می کرد. کوچه درب اندرون پیش از پر کردن خندق شرقی ارگ و احداث خیابان ناصریه، به وسیله پلی چوبی، با قسمت شرقی شهر ارتباط داشت که به آن «تخته پل جدید» می گفتند.

چون نزدیک به سر کوچه در جنب خیابان ناصریه، دری از اندرون به کوچه باز می شد که رفت و آمد اهل حرم و خواجگان معمولاً از این در انجام می گرفت، به این جهت این کوچه را «درب اندرون» می نامیدند. این نام تا سال‌ها بعد و در دوره ی نخست سلطنت پهلوی اول هم رایج بود.

بنای مشخص و قابل ذکری که در این کوچه وجود داشت، گذشته از جلوخان درب اندرون، سر در بزرگ و با شکوه «باب همایون» یا «سر در الماسیه» بود که محل ورود و خروج ساکنان عمارات سلطنتی از سمت شمال محسوب می گردید.

عمارت سر در باب همایون به سال ۱۲۸۸ هـ. ق. با سر در دروازه دولت و خود خیابان الماسیه یا باب همایون، به توسط و اهتمام محمد رحیم خان قاجار علاءالدوله (امیرنظام) که علاوه بر سمت نسقچی باشیگری، منصب فراشباشیگری دربار را نیز داشت ساخته شده بود.

کوچه می رسد به دروازه بسیار عالی و ممتازی که بنایی است بسیار بسیار خوب و همه از کاشی های بسیار ممتاز ساخته شده و منتهی می شود به میدان توپخانه جدید».

در سال ۱۳۰۴ هـ. ق. در سمت غربی خیابان ناصریه، متصل به بناهای دیوانی، برای تلگفراخانه عمارتی به طرز فرنگستان به مباشرت علی قلی خان مخبرالدوله وزیر علوم ساخته شد، که محل آن عمارات، اکنون محل تلگرافخانه تهران است.

کوچه درب اندرون

کوچه درب اندرون «خیابان صور اسرافیل فعلی» از شرق به غرب ارگ سلطنتی را از عرض به دو بخش تقسیم می کرد، در طول این کوچه در سمت جنوب عمارات اندورنی و عمارات دیگر سلطنتی و دیوان خانه عدالت و در سمت شمال دو امام زاده به نام روح الله و نورالله و عمارت دارالفنون و مدرسه نظام و خانه های خواجگان و آغاایان و خانه عزیزالسلطان (ملیچک) و خیابان الماسیه و مدرسه مجمع الصنایع و مسجد مهد علیا و قورخانه دولتی و غیره قرار گرفته بود، و با درهای بزرگ خود، خیابان های ناصریه



ناصر خسرو / امروز

زیرنویس:

- ۱- اطلاعات ماهیانه ش ۹ ص ۶-۷ مقاله دانشمند محترم آقای سیدمحمد تقی مصطفوی.
- ۲- المآثر والانار ص ۷۳.
- ۳- روزنامه ایران شماره ۴۷-۱۲۸۸ هـ. ق.
- ۴- روزنامه ایران شماره ۸۸-۱۲۸۹ هـ. ق.
- ۵- المآثر والانار ص ۵۹ و ۷۸.
- ۶- روزنامه شرق شماره ۶۸-۱۳۰۶ هـ. ق.
- ۷- روزنامه ایران شماره ۶۶-۱۲۸۸ هـ. ق. - مرآت البلدان ج ۳ ص ۱۵۱ - المآثر والانار ص ۵۷. ■

بودند برویم شهرستان پیش ننه زری، وای من یادم رفته بود. جلدی از جام بلند شدم که مامان گفت مواظب باش از نردبون نیفتی! و من هنوز هم تو این فکرم که چطور با چشمانی خواب آلود و نیم بسته از آن نردبان اون بلند پایین می آمدیم و بدتر از آن چطور بزرگترها لحاف و رختخواب را بالا و پایین می بردند و نمی افتادند.

به هر حال صبحانه را خوردم و با مینی بوسی از جنسی که معروف بود به «تاق کبریتی» راه افتادیم سمت ناصر خسرو که گاراژهای مسافری تهران آن جا بود غیر از گاراژ شمس العماره که روبروی عمارت شمس العماره بود چند مؤسسه مسافری هم بودند که برای جابه جا کردن مسافر با هم رقابت می کردند. ولی ما همیشه با لوان تور سفر می کردیم البته این را هم بگم که به غیر از مسافری های داخل گاراژ چند تا اتوبوس هم بود که کرایه شان کمی گرانتر بود و برای از ما بهتران بود. مثل مسافری ایران توریست به هر حال بلیط گرفتیم ولی هنوز وقت داشتیم به پدرم گفتم برم به دوری بزنم؟ گفت نه بچه این جا خطرناکه اونجا کوچه عربهاست عربها لباس های بلندی پوشیده بودند و ریش و پشم زیادی داشتن واقعا هم ترسناک بودند مخصوصا قیافه هاشان آدم را یاد هارون الرشید می انداخت. که یک مرتبه شاگرد شوfer داد زد مسافرا سوار شن می خواهیم حرکت کنیم رفتیم سمت گاراژ همینطور سر برگرداندم چشمم افتاد به عمارت شمس العماره که ابهتی خاص داشت. مخصوصا ساعتش. لحظه شماری می کردم که اتوبوس راه بیفتد و بریم پیش ننه زری تا کلی قصه برامون بگه... ■

برفتم بر در

شمس العماره!



حسین تقوی

آن وقت ها که ما بچه بودیم رسم بود شب ها روی پشت بام داخل پشه بند می خوابیدیم. و چه حالی می داد وقتی به آسمان نگاه می کردیم و هر کدام برای خودمان ستاره ای داشتیم یادش بخیر. دم صبحی در خواب و رویا بودم که سر و صدایی از حیاط بلند شد.

پتو را کشیدم روی سرم که دوباره بخوابم که صدای مادرم بلند شد داد می زد بچه دیر می شه ها سرمو از زیر پتو بیرون آوردم چی دیر می شه؟ مامان گفت می خواهیم راه بیفتیم! دیر برسیم اتوبوس رفته هاج و واج ماندم که چی میگه؟ که یکدفعه یادم افتاد که دیشب پدر و مادرم تصمیم گرفته





ناصر خسرو کانون کتاب و اندیشه

| فاطمه عسگری نیا

وقتی از راسته کتاب در تهران حرف می‌زنیم ذهن‌ها به سمت خیابان انقلاب و راسته کتاب‌فروشی‌های آن می‌رود در حالی که اولین راسته کتاب ایران در قلب خیابان ناصر خسرو متولد شده است. خیابانی که امروز به بازار مواد شیمیایی و دارو تبدیل شده و کمتر رد و نشانی از کتاب‌فروشی‌های قدیم در آن دیده می‌شود. با این وجود پشت خیلی از کتاب‌های قدیمی مذهبی و ادعیه را نگاه کنید یک آدرس نوشته ناصر خسرو کوچه حاج نایب.

کتاب و حاج نایب

نصراله حدادی می‌گوید کوچه حاج‌نایب زمانی قطب کتاب‌های مذهبی ایران بود. ۱۰۰ سال پیش، زمانی که حاج‌رضا نایب کتابفروش قمی به این کوچه آمد و کتابفروشی «قمی» را در این جا بنیان گذاشت فکر نمی‌کرد که این کوچه در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ به مرکز کتابفروشی‌های مذهبی ایران، تبدیل و نزدیک به ۱۰۰ کتابفروشی در این بن‌بست کوچک دایر شود. آن‌زمان لابد کسی هم گمان نمی‌کرد که روزگاری این کتابفروشی‌ها یکی‌یکی از رونق بیفتند و تعطیل شوند و جای خود را به فروشگاه‌های لوازم آرایشی بدهند.

تهرانی‌های قدیم از این کوچه خاطرات زیادی دارند از جمله عروس و دامادهایی که قرآن‌های سرعقدشان را از کتابفروشی‌های همین راسته تهیه کرده‌اند. هنوز هم بسیاری از مردم قدیم تهران این کوچه را به واسطه ناشران معروفش می‌شناسند؛ ناشرانی مانند اسلامیه، دارالکتب‌الاسلامیه، قدیانی، مرتضوی، جاویدان و ... که البته بسیاری از آن‌ها به دلیلی کسادی کار تغییر کاربری داده‌اند و یا به خیابان انقلاب کوچ کرده‌اند.





داشت اما از حدود سال‌های ۱۳۲۵ چند فروشنده بزرگ کتاب در تهران پا به این کوچه گذاشتند. نصراله حدادی می‌گوید: «در دهه ۲۰، کم‌کم این کوچه به مرکز تجمع کتابفروشی‌های مذهبی تبدیل شد و به‌عنوان قطب فروش کتاب‌های مذهبی در ایران شناخته شد. در دهه ۲۰ و ۳۰، بیشترین کتاب‌هایی که در این جا چاپ و منتشر می‌شد، کتاب‌های مذهبی و دینی بود که توسط دو ناشر بزرگ «کتابفروشی اسلامی» و «انتشارات اسلامی» به چاپ می‌رسید.»

اما دهه ۵۰ دهه رونق کوچه حاج نایب بود در ست همزمان با اوج‌گیری انقلاب اسلامی رویکرد مردم به خرید و مطالعه کتاب‌های مذهبی بیشتر می‌شود و این کوچه یکی از پررونق‌ترین دوران خود را به چشم می‌بیند. کتابفروشان این کوچه سال‌های ۱۳۵۶ تا ۱۳۶۱ را سال‌های طلایی کوچه می‌دانند. در این سال‌ها تیراژ کتاب‌های مذهبی حتی از یک میلیون نسخه هم فراتر رفت.

آن چه امروز از کتابفروشان در حاج‌نایب باقی مانده است مغازه‌های قدیمی و کتاب‌هایی است که تاریخ چاپ آن به سال‌ها قبل باز می‌گردد.

حدادی می‌گوید «بازار حلیی ساها، بین الحرمین و سلطانی مراکز عمده عرضه کتاب در پایتخت بودند. در دوره حکومت ناصرالدین شاه کتابفروشی‌ها به خیابان ناصرخسرو، کوچه حاج نایب، کوچه خراسانی‌ها و کوچه دکتر مسعود آمدند گرچه بعدها به خیابان صور اسرافیل و باب همایون رفتند مثلاً کتابفروشی مظفری، گنجی دانش و فردوسی در باب همایون بودند و کتابفروشی‌های خورشید و سنایی در صوراسرافیل البته ناگفته نماند که آن زمان در کوچه پس کوچه‌های ناصر خسرو پر بود از کتابفروشی‌های بزرگ و کوچک.»

کوچه کتابفروشی‌ها به شاه آباد

وقوع حوادث شهریور ۱۳۲۰ از یک سو و خراب کردن قسمتی از بخش غربی خیابان ناصر خسرو به دستور رضا شاه برای ساختن وزارت دارایی از سوی دیگر باعث شد تا بخشی از کتاب فروشی‌های ساکن در این منطقه به خیابان شاه آباد سابق یا همان جمهوری امروز کوچ کنند. از جمله کسانی که در این کوچه بار و بنه بستند و راهی شاه آباد شدند خاندان ترقی بودند از حاج ممدعلی ترقی گرفته تا اسدالله ترقی و بیژن ترقی. متأسفانه در بن‌بست «حاج‌نایب» با آن اسم و رسمش تنها چند کتابفروشی که دیگر تابلویشان هم رنگ و رویی ندارد باقی مانده است.

کوچه حاج نایب کجاست؟

کوچه حاج‌نایب در خیابان ناصرخسرو کمی بالاتر از بنای قدیمی شمس‌العماره و روبه‌روی ساختمان وزارت دارایی در بافت قدیمی و اصیل تهران واقع شده است. قدمت کوچه حاج‌نایب به زمانی بازمی‌گردد که حاج رضا نایب قمی کتابفروش به تهران آمد و نزدیک به صد سال قبل در این کوچه اولین کتابفروشی را ایجاد کرد. کوچه حاج‌نایب در آن زمان در مرکز شهر تهران قرار داشت و به خاطر نزدیکی به حوزه‌های علمیه مروی و دارالفنون تبدیل به یکی از قطب‌های فروش کتاب در طهران قدیم شد و آوازه آن خیلی زود در سراسر کشور پیچید و همه برای خرید کتاب‌های مذهبی به این کوچه می‌آمدند. تا ۳۰ سال، غیر از کتابفروشی حاج‌نایب قمی تنها به تعداد انگشتان دست کتابفروشی‌هایی در این کوچه وجود





کوچه فراموش شد

نصراله حدادی درباره این که چرا کوچه «حاج‌نایب» فراموش شد، می‌گوید: «بازار کتاب‌های مذهبی با ورود بخش‌های دولتی کم‌کم افول کرد و مردم هم آن رغبت اولیه را که در سال‌های قبل از انقلاب به کتاب‌های مذهبی نشان می‌دادند، دیگر نشان ندادند و از سال ۶۵ افول در این بن‌بست شروع شد و از سال ۷۰ با رکود فروش کتاب و عدم اقبال مردم به کتاب‌های مذهبی کاملاً از دور افتاد و نتیجه این شد که کتابفروشان «حاج‌نایب» یکی پس از دیگری تعطیل کردند. دلیل دیگر این بود که ناشران آن جا قدیمی بودند و یکی‌یکی پیر شدند و از دنیا رفتند. یکی از نخستین کسانی که در آن کوچه مشغول فعالیت بود مرحوم قانعی بود که سه دهه مغازه داشت و با فوت مرحوم قانعی این مغازه‌ها بسته شدند.»

کتابخانه ۱۵۰ ساله ناصر خسرو

کتابفروشی اسلامی یکی از قدیمی‌ترین کتابفروشی‌های به یادگار مانده در خیابان ناصر خسرو است. در این کتابفروشی قدیمی رد و نشانی از کتاب‌های امروزی دیده نمی‌شود قفسه‌ها پر از نسخه‌های قدیمی و خطی و چاپ‌های سنگی کتاب‌های مذهبی است و نسخه‌های تعزیه و داستان‌های قدیمی. حجره کتابفروشی اسلامی سالیان سال نسل به نسل بین خاندان کتابچی چرخیده است و سید جلال آخرین وارثی است که این امانت را به دست دارد به گفته حدادی نام کتابفروشی اسلامی از همین کتابهای اسلامی برگرفته شده که در آن عرضه می‌شود.

قصه خاندان کتابچی و فعالیتشان در بازار کتاب ناصر خسرو هم به مهاجرت پدربزرگشان از شیراز به تهران برمی‌گردد که در تیمچه کتابفروشان با چند نفر دیگر حجره ای می‌گیرد و کسب و کارشان را راه اندازی می‌کنند بعد از فوت سید محمد علی شیرازی جد کتابچی‌ها پسر بزرگ او کتابفروشی را به باب همایون می‌آورد اما بعد از این که رضا شاه به خاطر ساختن وزارت دارایی دستور می‌دهد مغازه‌های آن جا تخریب شود این کتابفروشی به محل فعلی می‌آید و از ۱۲۰ سل قبل تا به امروز در این مکان ماندگار می‌شود.

نشرپیری

نشر پیری یکی دیگر از انتشارات به جا مانده در راسته کتاب خیابان ناصر خسرو است این انتشاراتی از سال ۱۳۶۸ در کوچه حاج نایب فعال است. خیلی‌ها هم جوانی اشان را در دنیای کتابهای این کوچه سپری

کرده اند مانند امیر کافی که امروز حدوداً ۴۵ ساله است و از کودکی در کتابفروشی‌های حاج نایب کار کرده است او هم از وضع امروز این راسته کتابفروشی در ناصر خسرو دل خوشی ندارد: «زمانی کل کوچه کتابفروشی بود چون برای کتاب ارزش قائل بودند، اما امروز هیچ کس این جا را نمی‌شناسد حتی جماعت کتاب خوان و همه می‌گویند «میدان انقلاب» و تنها بعضی مشتری‌های قدیمی این جا را می‌شناسند. کاغذ را آن قدر گران کرده‌اند که ما کتابی را می‌گوییم صد هزار تومان مردم از مغازه بیرون می‌روند. در این کتابفروشی زمانی ۱۷ نفر کار می‌کردند، اما حالا سه نفر کار می‌کنند که آن سه نفر هم بیکار هستیم. یعنی در این مغازه به این بزرگی فعالیتی صورت نمی‌گیرد.»

حدادی در ادامه می‌گوید: «در ابتدای دهه ۵۰ افرادی از کشور عراق که صدام آن‌ها را اخراج کرده بود مانند بانیان انتشارات کاظمینی و انتشارات رضوی به کوچه حاج‌نایب آمدند و کتابفروشی راه انداختند. کاسبی در این بن‌بست برای کتابفروشان روال عادی پیدا کرده بود. تعدادی کتابفروشی هم بر خیابان ناصر خسرو بود که تعدادشان کم نبود. و به هر حال از دیرباز خیابان ناصر خسرو جایگاه مهم‌ترین کتابفروشان ایران بود مثل کتابفروشی «مرکزی» که مرحوم صیوحی مدیر آن بود. کتابفروشان دیگری مانند گنجینه، کتابفروشی دارالکتب‌الاسلامیه، کتابفروشی خاندان کتابچی، کانون کتاب و تعدادی هم در کوچه‌پس کوچه‌های ناصر خسرو بودند.» مولف «تاریخ شفاهی کتاب» در پاسخ به این پرسش که رونق راسته کتاب در ناصر خسرو چگونه بود؟ می‌گوید: افراد سرشناس و نویسندگانی بزرگ در این کوچه رفت و آمد می‌کردند. افرادی مانند مرحوم علی‌اصغر فقیهی، مرحوم سید محمد محیط طباطبایی، محمد محمدلوی عباسی و نویسندگان مشهور دیگر بسیار به آن جا می‌آمدند و کتاب می‌خریدند. جو صمیمی بود و کسی با کسی رقابتی نداشت؛ هرکس کتاب خودش را می‌فروخت و دوستی و رفاقت در فضا بسیار دیده می‌شد.

این جا چراغی روشن است

پاساژ مجیدی در کوچه حاج‌نایب زمانی یکی از پررونق‌ترین پاساژهای کتاب ایران بود و محل آمدوشد بزرگانی مثل علامه بدیع‌الزمان فروزان‌فر و استاد شهیدمطهری و آیت‌الله سیدمحمود طالقانی و استاد محمدتقی جعفری و بسیاری دیگر.

اما حال در طبقه دوم پاساژ تنها دو کتابفروشی باز است. یکی از این دو مغازه انتشارات مرتضوی است به مدیریت خاندان چیت چیان و کتابفروشی دیگر طبقه دوم، انتشارات غدیر است؛ ناشر مجموعه بزرگ الغدیر علامه‌امینی. ■

کتابفروشی های ناصر خسرو از دیروز تا

| حسین تقوی |

خیابان ناصر خسرو شماره ۱۳۰-تلفن ۵۳۹۷۰

۲۹- کتابفروشی صدر - ناصر خسرو پاساژ جنیدی ۵۳۷۶۹۶
۳۰- کتابفروشی صالح - ناصر خسرو پاساژ جنیدی ۵۳۰۱۳۰

در خیابان ناصر خسرو بعد از تبدیل شدن به خیابان مشاغل مختلفی شکل گرفت و روز به روز بر تعداد آن ها افزوده شد از جمله این مشاغل در اصلی ترین خیابان آن روزگار تهران می توان به مشاغل از این دست اشاره کرد.

- ۱- داروخانه ها و شرکت های دارویی
 - ۲- هتل و مسافرخانه ها
 - ۳- دوزندگی ها
 - ۴- پوشاک
 - ۵- پزشکان و دندانپزشکان
 - ۶- آرایشگاه ها
 - ۷- چاپخانه ها
 - ۸- تعمیرگاه ها و سائط نقلیه
 - ۹- قهوه خانه ها
 - ۱۰- کفاشی ها
 - ۱۱- لوازم الکتریکی
 - ۱۲- لوازم بهداشتی و بیمارستانی
 - ۱۳- خواروبارفروشی
- و بسیاری از مشاغل دیگر که به مرور زمان به لوازم بهداشتی و دارویی تغییر شغل داده اند.

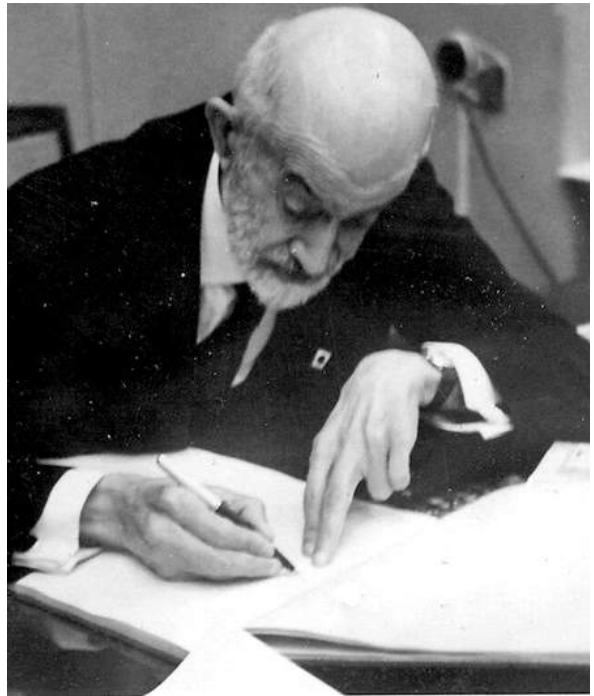
قهوه خانه ها

- ۱- آزادخویی - ناصر خسرو کوچه امام جمعه
- ۲- ابیض - ناصر خسرو مقابل وزارت دارایی سرای روشن تلفن ۳۰۴۵۴۴
- ۳- اطلس - ناصر خسرو پاساژ بندکار
- ۴- خادمی فرد - ناصر خسرو کوچه عرب ها شماره ۱۵۹
- ۵- ربیع قمی - ناصر خسرو زازارچه مروی شماره ۲۸
- ۶- سیدمحمدعلی - ناصر خسرو محله عرب ها کوچه عرب ها شماره ۱۲+۱
- ۷- شیخ رضایی - ناصر خسرو تلفن ۲۹۲۱۷
- ۸- لبق - ناصر خسرو کوچه عرب ها پاساژ اسلامی شماره ۴۱ تا ۴۷
- ۹- مومنی - ناصر خسرو کوچه عرب ها شماره ۲۲
- ۱۰- نیر و رنگ - ناصر خسرو کوچه خدابنده لو شماره ۱۲ ■

از جمله اولین مشاغلی که در خیابان ناصر خسرو شکل گرفت کتابفروشی بود و بیشتر چاپ و فروش کتاب های مذهبی به خاطر وجود مسجد و مدرسه علمیه مروی در شرق این خیابان و از جمله مهم ترین این کتابفروشی ها که بعضی از آن ها هنوز مانده اند می توان این کتابفروشی ها اشاره کرد همراه با شماره تلفن ها قدیمی آن ها.

- ۱- خیری - ناصر خسرو کوچه امام جمعه
- ۲- رجبی - ناصر خسرو کوچه عکاسخانه
- ۳- طبع کتاب - ناصر خسرو مقابل وزارت دارایی تلفن ۵۱۹۲۵
- ۴- عطایی - ناصر خسرو مقابل وزارت دارایی تلفن ۵۰۴۰۶
- ۵- علمی - ناصر خسرو کوچه خدابنده لوها شماره ۴۵ تلفن ۳۸۳۴۶
- ۶- شمس - ناصر خسرو پاساژ معطر تلفن ۲۱۳۸۳
- ۷- معراجی - ناصر خسرو روبروی شمس العماره تلفن ۵۳۴۸۴۴
- ۸- کتابفروشی اسلامیة - ناصر خسرو
- ۹- امیرکبیر - ناصر خسرو مقابل شمس العماره تلفن ۵۲۹۷۰
- ۱۰- کتابفروشی سعادت
- ۱۱- کتابفروشی حسین آقا مهدیه
- ۱۲- کتابفروشی اسدالله ترقی معروف به دایی اسدالله
- ۱۳- کتابفروشی سیدعبدالرحیم خلخالی
- ۱۴- کتابفروشی ادبیه - ناصر خسرو جنب کوی حاج نایب تلفن ۵۳۰۰۶۹
- ۱۵- کتابفروشی مظفری
- ۱۶- کتابفروشی اقبال
- ۱۷- کتابفروشی اعضائی یا کتابفروشی شرق که مبدأ به کلاله خاور تبدیل شد

- ۱۸- کتابفروشی گنج دانش
- ۱۹- کتابفروشی خیام - ناصر خسرو جنب شمس العماره تلفن ۵۳۰۵۳۳
- ۲۰- کتابفروشی سیروس
- ۲۱- کتابفروشی فردوسی
- ۲۲- کتابفروشی معرفت
- ۲۳- کتابفروشی دانش - ناصر خسرو جنب دارالفنون تلفن ۳۱۲۸۰۷
- ۲۴- کتابفروشی حاج میرزا جمال
- ۲۵- کتابفروشی مرکزی ناصر خسرو
- ۲۶- کتابفروشی جاویدان
- ۲۷- آفتاب
- ۲۸- سجادی



زیر و بم خیابان ناصر خسرو به روایت سعید نفیسی

| پروانه کاوسی |

تهران شهری است که اگر گراف نباشد، هر روز در حال تغییر و تحول است، تغییر و تحولاتی که گذشته یک شهر را به سرعت محو می‌کند؛ شهری که برای خودش تاریخی دارد و هر سنگ و بنایش حکایتی دارد و حال امروز با تغییر شکل کوچه و خیابان‌های شهر حکایت آن آرام‌آرام در حال کمرنگ شدن است؛ شهری که برای آگاهی از گذشته و تاریخچه جزئیات کوچه و خیابانش باید سراغ روایت بزرگان اهل فرهنگ و سیاست رفت تا شاید از میان خاطرات‌شان ردی از گذشته شهر پیدا شود، خاطرات سعید نفیسی از این جمله است، خاطراتی که جزئیات ریز و درشتی از گذشته شهر تهران در خودش دارد، جزئیاتی که وقتی آن را می‌خوانید، شاید متوجه نشوید این روایت تکراری است زیرا چنان شما را با جزئیات دقیق درگیر می‌کند که یادتان می‌رود که روایت دیگری هم از ناصر خسرو خوانده‌اید.

منبع این روایت‌ها مجموع خاطرات سعید نفیسی، چاپ نشر مرکز است

خیلی خوب است بدانیم در اواخر قاجار وضعیت خیابان ناصریه به چه شکل بوده، چه تغییراتی را از سر گذرانده که در یادداشت‌های نفیسی به این تغییر اشاره شده است:

«تا پیش از کودتای ۱۲۹۹ ه.ش در ضلع غربی خیابان ناصر خسرو امروز که در آن زمان خیابان ناصریه می‌گفتند در میان ساختمان کنونی وزارت پست و تلگراف و دبیرستان دارالفنون، کوچه باریکی بود که تنها در انتهای آن در آهنین دیده می‌شد که نرده‌های باریک داشت و در بالای در شیر و خورشید برجسته‌ای با آهن کار گذاشته بودند. در پشت این در فضای وسیعی بود که از سه طرف ساختمانی نداشت و تنها در ضلع جنوبی آن پیوسته به مدرسه دارالفنون آن زمان دو طبقه ساختمان متوسط بود و در میان آن‌ها پلکان درازی بود که روی مهتابی باز می‌شد و در دو سوی آن ساختمان طبقه بالا را جا داده بودند.» ص ۹۲

در خیابان ناصر خسرو علاوه بر ساختمان‌های قدیمی کتابفروشی‌ها هم بودند و مورخ ما از این مکان‌های فرهنگی روایتی شنیدنی دارد: «در زیر شمس‌العماره در انتهای خیابان ناصر خسرو شیخ حسن نامی کتاب فروش، معروف‌ترین کتابفروشی آن زمان را به نام «کتابخانه شمس‌العماره» داشت. معمول این بود که هر روز در حوالی عصر تا اول شب عده‌ای از کسانی که در آن زمان دعوی دانش داشتند در آن کتابخانه گرد می‌آمدند و چون شیخ حسن نیز مرد باسواد بود روی نیمکت‌هایی که در دو طرف دکان او پشت درهای دکان و در مقابل پیشخوان او گذاشته بودند می‌نشستند و از این در و آن در، و ناچار بیشتر از سیاست سخن می‌گفتند و از قهوه خانه معروف مجاور که هنوز هم هست گاه گاه برای آن‌ها جای می‌آوردند و شیخ حسن پول چای آن‌ها را می‌داد و گاهی یکی از آن‌ها هم دیگران را به چای دعوت می‌کرد. من نیز گاه گاهی به آنجا می‌رفتم و سید محمد بیرجندی همیشه جزو آن جمع بود.» ص ۱۴۱

کتابفروشی‌ها، مکان‌های فرهنگی بودند که باعث می‌شدند جوانان به این خیابان توجه خاصی داشته باشند و یکی از مسائلی که باعث اقبال جوانان به این گوشه تهران شده بود، روزنامه کاوه بود: «در مدت جنگ آقای آقای تقی‌زاده روزنامه کاوه را در برلن انتشار می‌داد. در آن زمان جوانان تهران توجهی عجیب به این روزنامه داشتند. مرحوم سید عبدالرحیم خلخالی به همین مناسبت مغازه کتابفروشی در خیابان ناصر خسرو در زیر شمس‌العماره تاسیس کرده بود و مرکز انتشار این روزنامه بود. گاه گاهی در روزنامه کاوه مقالات فاضلانه پر مطلب و پر مغز به امضای محمد قزوینی چاپ می‌شد.» ص ۱۴۹

دارالفنون از نگاه نفیسی

حتما وقتی بخواهیم از خیابان ناصر خسرو بگوئیم یکی از مکان‌های مهم آن دارالفنون است، مکانی که مطالب زیادی درباره آن نوشته‌اند، اما روایت نفیسی از دارالفنون گره خورده با حضور عباس اقبال، مورخ و ادیب و کتابخانه‌ای که پر از شخصیت‌ها و جزئیات ریز و درشت است:

«و در آغاز خیابان ناصر خسرو امروز و ناصریه آن روز در همان جایی که امروز دبیرستان دارالفنون هست تا اوایل دوره پهلوی

هنوز ساختمان کهنه زمان ناصرالدین شاه که میرزا تقی خان امیرکبیر بدان آغاز کرده و پس از عزل او در زمان میرزا آقاخان صدر اعظم افتتاح شده بود دیده می‌شد.

این مدرسه دارالفنون در آغاز تقریباً دانشگاهی بود؛ زیرا که رشته‌های علمی مانند طب و مهندسی و افسری توپخانه و پیاده نظام را در آن درس می‌دادند و تعجب در این است که در دوره ناصرالدین شاه شعبه موسیقی هم داشته و چندین معلم فرانسوی و آلمانی و اتریشی و ایتالیایی و انگلیسی در آن تدریس کرده‌اند.

اما در زمان ما رده رده تنزل کرد و هر سال نسبت به سال پیش به عقب رفت تا این که یک مدرسه یا دبیرستان به اصطلاح امروزی شد همان جا ماند و از آن دوره شکوه و عظمت جز اسم «دارالفنون» چیزی برای آن باقی نماند.» ص ۱۹۷

هسته اولیه کتابخانه ملی در دارالفنون

روایت کمتر شنیده شده درباره دارالفنون، کتابخانه‌ای است که در آن ایجاد شد و به اعتقاد نفیسی هسته اولیه کتابخانه ملی بوده: «بنای دارالفنون حیاط بزرگی بود که از چهار سو ساختمان داشت و از چهار طرف ایوان‌هایی بود که درهای اتاق‌های درس و غیره در آن‌ها باز می‌شد. دالان تنگ تاریکی از خیابان به آن راه می‌داد و دو در دیگری که یکی در شمال و یکی در جنوب داشت همیشه بسته بود.

روزی در همان فضای نیمه تاریک و روشن کتابخانه دارالفنون جوان کوتاه قدی که سرداری سیاه پوشیده و همه دگمه‌های آن را به دقت انداخته و کلاه مقوایی ماهوت سیاه بر سر داشت نشسته بود و کتابی می‌خواند. مرحوم عون الوزاره او را به من و مرا به او معرفی کرد. این همان دانشمند معروف عباس اقبال آشتیانی بود که از همان روز با او دوست شدم و تا زنده بود از دوستان بسیار نزدیک من بود

در کنار این دالان تنگ و تاریک در زیر بالاخانه‌هایی که رو به خیابان بود و ادارات وزارت معارف آن روز را در آن جا داده بودند، در ضلع غربی خیابان و ضلع شرقی ساختمان مدرسه، اتاقی اندکی پایین‌تر از کف خیابان بود که طاق آج ستونی داشت که روی آن‌ها طاق زده بودند. دو پنجره کوچک که پشت آن‌ها میله آهنی بود که اندک پرتوی از خیابان به درون این اتاق که بیشتر صورت زیر زمین را داشت می‌تابیدند.

این اتاق «کتابخانه مدرسه مبارکه دارالفنون» بود و نطفه همین «کتابخانه ملی ایران»، در آنجا منعقد شد. نزدیک دو هزار جلد کتاب چاپی مختلف که گاهی نسخه‌های مکرر هم در میان آن‌ها بود در قفسه‌های کوتاه و تنگ شیشه دار که چوب‌های باریک کر زرد و قهوه‌ای فتیله دار زده بودند جا داده بودند. بیشتر آن‌ها مؤلفات معلمین دارالفنون کتاب‌هایی بود که در دوره ناصرالدین شاه دولت ایران چاپ کرده بود و گویا پیش کتاب‌های درسی معلمان دارالفنون را هم در آنجا می‌فروخته‌اند و نخست این کتابخانه به این نیت تأسیس شده است.» ص ۱۶۱

تأسیس کتابخانه ملی

سپس در دوره مظفرالدین شاه چند تن از مردم نیکوکار تهران از کیسه خود کتابخانه ملی درست کرده و چند هزار کتابی وقف کرده‌اند. پس از چندی که به دست ناهلان افتاده و «غرما» شده است چند صد جلد کتاب‌های آن کتابخانه ملی یتیم را هم به آن جا بردند و به این جهت به این کتابخانه دارالفنون گاهی هم برای احترام «کتابخانه ملی» می‌گفتند.

آن‌چه روایت نفیسی از جزئیات خیابان ناصرخسرو را خواندنی می‌کند، علاوه بر جزئیات دقیق و مهم، طنزی است که در کلام اوست، در توصیف چاپخانه‌ای در ناصریه می‌نویسد: «از زمان مظفرالدین شاه چاپخانه مندرسی به نام مطبعه شاهنشاهی با حروف فرسوده و دو ماشین از کار در رفته مانده بود که کارهای دولتی را چاپ می‌کرد و روزنامه رسمی و غیر رسمی نیز سپرده به آن بود. روزنامه آفتاب از چهار نسخه کاغذ کبود رنگ با حروف درشت بیست و چهار و شانزده چاپ می‌شد. سه بالا خانه در خیابان ناصر خسرو روبه روی محل کنونی دبیرستان دارالفنون اجاره کرده بودند و سراپای روزنامه را یک هیئت سه نفری اداره می‌کردند. گذشته از ادیب الممالک یک منشی و محاسب داشت، یک دفتردار و یک مخبر. مرحوم میرزا علی اکبرخان، مترجم کابینه وزارت داخله که نمی‌دانم به چه مناسبت به او «میرزا علی اکبر خان میکروپ» می‌گفتند در مقابل حق‌الزمه ناچیزی که سال به سال طلب کار می‌شد اخبار خارجه را از فرانسه ترجمه می‌کرد.» ص ۲۵۳

عباس اقبال و رشید یاسمی

در زمانی که روایت پسر ناظم الاطباء از ناصرخسرو را می‌خوانیم، به حس و حالش در مورد آشنایی با بزرگانی چون رشید یاسمی و اقبال پی‌می‌بریم، تصور کنید پشت در دارالفنون بایستید و با مرور روایت نفیسی اتاق رشید یاسمی و اقبال را تصور کنید: «پیداست در چنین دوره‌ای دل و دماغی برای هیچ‌کس و هیچ کار ذوقی و هنری باقی نمی‌ماند، در آغاز سال ۱۲۹۶ با دو تن از نامورترین ادبای این دوران آشنا شدم و دریغاً که می‌بایست شاهد مرگ هر دوی ایشان بشوم! یکی مرحوم عباس اقبال آشتیانی و دیگری مرحوم رشید یاسمی بود. در گوشه‌ای از ساختمان آن روزی دبیرستان دارالفنون که از زمان ناصرالدین شاه باقی مانده بود اتاق نسبتاً بزرگی شبستان مانند که دو سه پله از کف خیابان پایین‌تر بود محل کتابخانه مدرسه دارالفنون بود که بعدها به کتابخانه ملی تبدیل شد و دو پنجره کوتاه رو به خیابان ناصر خسرو داشت و میله‌های آهنین آن را از خیابان جدا می‌کرد. مانند شبستان کوچک مسجدی چهار ستون سنگی در میان آن بود که طاق ضربی بنا را نگاه می‌داشت و گرداگرد آن قفسه‌های شیشه‌ای بود... که چند صد کتاب چاپی را جای داده بودند. این یگانه کتابخانه‌ای در شهر تهران بود که می‌شد به کتاب‌های آن رجوع کرد.» ص ۳۴۶

قرائت روزنامه‌های دارالفنون

نفیسی با روایتی که از کتابخانه دارالفنون دارد به شرایط مطالعه کتاب اشاره می‌کند و در میان توصیفش از آشنایی با برخی چهره‌های مطرح در همین کتابخانه تاریخی می‌گوید:



سید نفیسی بر مزار اقبال.

«سال‌ها رئیس این کتابخانه مرحوم حیدرقلی خان عون‌الوزاره بود که در چند قدمی خانه پدری من در خانه کوچک ملکی خود سکنی داشت. در همسایگی با او آشنا شده بودم و پای مرا به کتابخانه خود باز کرده بود. ضلع غربی این کتابخانه پیوسته به مدرسه دارالفنون بود و به آن راه داشت. فضای کتابخانه حتی در روزهای آفتابی چندان روشن نبود. میز بلندی در وسط این فضا و در میان آن چهارستون گذاشته و ماهوت سبزی روی آن کشیده و شش صندلی چوبی در دو سوی آن جا داده بودند و برای کسانی بود که می‌خواستند در آن‌جا چیزی بخوانند.

بیشتر مراجعان کتابخانه کسانی بودند که برای خواندن روزنامه‌ها به آن‌جا می‌آمدند و گاهی نیز یکی دو تن از معلمین دارالفنون به آنجا رجوع می‌کردند. در سه سال آخر ابتدایی زبان فارسی را از آقای عبدالعظیم قریب و در سه سال اول متوسطه ریاضیات را از مرحوم غلام‌حسین رهنما و زبان فرانسه را از مرحوم علی‌اکبر مزین‌الدوله آموخته‌ام و ایشان هر سه از معلمان معروف دارالفنون بودند و به آن‌جا می‌آمدند.

روزی در همان فضای نیمه تاریک و روشن کتابخانه دارالفنون جوان کوتاه قدی که سرداری سیاه پوشیده و همه دگمه‌های آن را به دقت انداخته و کلاه مقوایی ماهوت سیاه بر سر داشت نشسته بود و کتابی می‌خواند. مرحوم عون‌الوزاره او را به من و مرا به او معرفی کرد. این همان دانشمند معروف عباس اقبال آشتیانی بود که از همان روز با او دوست شدم و تا زنده بود از دوستان بسیار نزدیک من بود.

اقبال تازه دوره متوسطه دارالفنون را تمام کرده بود و در همان‌جا از همان سال به تدریس آغاز کرده بود و تاریخ و جغرافیای دوره اول متوسطه را درس می‌داد. از ظاهر او پیدا بود که از راه دانش و هنر خویش زندگی می‌کند و استطاعتی جز آن ندارد.» ص ۴۹۰

کتابفروشی‌های ناصر خسرو محل تجمع آزادی‌خواهان

نویسنده کتاب «بابک خرم‌الدین» علاقه خاص خود را به کتابفروشی‌های خیابان ناصریه نشان می‌دهد و در هر فرصتی به این وجه خیابان می‌پردازد: «در خیابان ناصر خسرو چند کتابفروشی دیگر هم بود مانند شمس و معرفت و مروج و در سال‌های اول مشروطیت این مغازه‌های کتابفروشی ناصریه مرکز و محل اجتماع آزادی‌خواهان و مشروطه‌طلبان بود و عصرها آن‌جا جمع می‌شدند.

برخی از این کتابفروشی‌های تهران مخصوصا حاج محمد مهدی و میرزا محمود خوانساری و حاج شیخ احمد شیرازی کتاب‌های فارسی و عربی بسیار مهم نیز چاپ کرده‌اند. میرزا محمود در مشروطه اول که انتخابات صنفی بود وکیل صنف کتابفروشی‌ها در مجلس شورای ملی شد. من نخستین بار مرحوم سید احمد ادیب پیشاوری شاعر و دانشمند معروف را در دکان او دیدم.»

یکی دیگر از مطالب خواندنی روایت نفیسی از ناصر خسرو معاشرت با افراد مشهوری است که در این خیابان سکونت داشتند:

«دیگر از مجالس پر رونق روزگار جوانی ما مجلس روضه خانه حاج امام جمعه خوبی از معاریف و روحانیان تهران بود و وقتی که من وارد اجتماع تهران شدم نخست در خانه مویدالدوله در بازاری که سقاخانه نوروز خان در آن هست می‌نشست و سپس خانه‌های میرزا کاظم خان نظام‌الملک،

پسر میرزا آقا خان اعتمادالدوله صدر اعظم نوری، جد مادری مرا خرید که در کوچه‌ای در خیابان ناصر خسرو واقع است و اینک متعلق به وزارت فرهنگ است.»

قهوه‌خانه باغچه علیجان

تنها اشاره روزنامه، کتابفروشی، دانشگاه نیست که یادداشت‌های نفیسی را خواندنی و جذاب کرده است، بلکه سخن از تفریح مردم در مکانی به نام قهوه‌خانه‌هاست و در این‌جا قهوه‌خانه‌ای به نام «باغچه علی جان» است:

«در هر محله تهران قهوه‌خانه بزرگی بود که پاتوق جوان‌های محله بود. در خیابان ناصر خسرو در انتهای یکی از کوچه‌های ضلع شرقی، قهوه‌خانه بسیار معروفی بود که باغچه‌ای داشت و به همین جهت به آن «باغچه علی جان» می‌گفتند و یکی از مراکز مهم طبقه سوم تهران بود. در زیر شمس‌العماره نیز قهوه‌خانه بسیار معروفی بود که هنوز هم هست، اما صد یک رونق و وسعت سابق را ندارد و به آن قهوه‌خانه پنجه‌باشی می‌گفتند.



ارکستر طبیعی پرندگان

مورخ عصر پهلوی علاوه بر وصف جزئیات قهوه‌خانه‌ها به دلایل اهمیت و نوع حضور مردم و شیوه پذیرایی از آن‌ها نیز اهمیت خاصی قائل شده است:

«چیزی که بر جلوه این قهوه‌خانه‌ها بسیار می‌افزود این بود که قفس‌های فراوان بلبل و قناری و کرک و طرقله و بدبده و انواع پرندگان خوش آواز در آن‌ها بود و در فصول مختلف هر یک از این مرغان نغمه سرایی می‌کردند و راستی گاهی ارکستر کامل بسیار دلپذیری تشکیل می‌دادند.

اولین پاتوق‌ها

بسیاری از این قهوه‌خانه‌ها در فصل خوش بهار و تابستان و پاییز تهران تخت‌ها و نیمکت‌های خود را در پیاده‌رو می‌گذاشتند. هم چنان که در بسیاری از شهرهای اروپا و حتی در قاهره هم معمول است و مردم در سایه کنار پیاده‌رو می‌نشستند و از تماشای خیابان لذت می‌بردند.

تقریبا همه مردم طبقه سوم تهران دو سه ساعت اول شب را در قهوه‌خانه می‌گذراندند. معمولشان بود که همیشه به همان قهوه‌خانه می‌رفتند و کسانی که با آن‌ها کار داشتند یقین داشتند که در فلان ساعت در فلان قهوه‌خانه هستند. چنان که در بسیاری از شهرهای اروپا هم معمول است که هر کس کافه مخصوصی پسندیده و در ساعت معینی در آن‌جا برای دیدار دوستان حاضر است.

تنها با این تفاوت که در اروپا هر کس پول چای و شربت و چیزی را که خورده است خود می‌دهد، اما در تهران کسی که زودتر آمده و دوستان بر او وارد شده بودند، جدا مقید بود که پول چای و غلیان همه را بدهد و خودداری از این کار را «بی‌غیرتی» می‌دانستند.»

وقتی روایت سعید نفیسی، ادیب، مورخ و کتاب‌شناس دوره پهلوی از خیابان ناصر خسرو را خواندم، به اهمیت سخن عبدالحسین نوایی درباره دقت و روایت توأم با جزئیات او بیشتر پی بردم و با خودم فکر می‌کنم واقعا اگر روایت نفیسی نبود امروز روایت ما از ناصر خسرو چه قدر کاستی داشت. ■

اسب‌ها از کنار یکدیگر تازه‌ترین اثر محمود دولت‌آبادی است. دولت‌آبادی برای اهل ادب و فرهنگ و آن‌ها که کتاب می‌خوانند، چهره‌ی شناخته شده‌ای است. اما نویسنده کلیدر و گاواره‌بان، اوسنه بابا سبحان و جای خالی سلوچ را برخی از مخاطبانش بیشتر به عنوان نویسنده داستان‌های روستایی می‌شناسند و این خود وجه تمایزی بود برای آثار او. اما رمان آخری اسب‌ها از کنار یکدیگر حکم دیگری دارد و داستانی به تمام معنا شهری و درواقع «تهرانی» است. حکایت اصلی این رمان، حکایت زمان است و آدم‌ها. آدم‌هایی که سایه وار با پای پیاده شب‌ها شهر را در می‌نوردند، در واقعیت گام می‌زنند اما خیال را سیر می‌کنند. در متن کتاب قهرمانان اصلی یعنی مردی و کریما با هم یا جدا جدا خیابان‌های شهر تهران را پای پیاده طی می‌کنند. نشانی‌ها عجیب، دقیق و منطبق با ساختار روحی قهرمانان و فضای آن بخش از داستان است. اتفاقی که در رمان‌ها و داستان‌های بزرگ جهان به خصوص در دوران معاصر در سراسر جهان بسیار باب شده و مثلاً نیویورک در داستان‌های پل آستر برای مردم سراسر جهان که خوانندگان آثار او هستند تجلی واقعی و جدی داشته و بخشی از بدنه داستان‌های اوست. همان‌طور که بیش از صد سال پیش خیابان‌های پاریس در رمان چند جلدی پارادایان‌ها طوری با دقت توصیف شده که هنوز مخاطب علاقمند به دیدن این خیابان‌های افسانه‌ای که در جریان ده جلد رمان پارادایان‌ها توصیف شده، علاقمند است. و بسیاری از این دست در بین نویسندگان خارجی که شهر به عنوان مکان رخداد داستان و یکی از محورهای اصلی قصه نقش اساسی بر عهده گیرد.

در ایران نیز در سال‌های اخیر «شهری نویسی» رواج پیدا کرده اما وقتی قلم دولت‌آبادی شهر را در بطن یک داستان به عنوان یک عنصر اصلی طراحی می‌کند، نتیجه شگفت‌انگیز است.

«او (کریما) نقل را باید ادامه می‌داد یا راهی و بهانه‌ای می‌یافت برای برخاستن و بیرون شدن از شکاف آن در کوتاه، حیاط سرا، رسانیدن خود به کوچه و میدان. مگر اتومبیل شب کار کرایه‌ای در کار باشد. هنوز و او را برساند به میدان توپخانه و سپس ... برخاست».

مرکز ثقل داستان که در همان صفحات اول مخاطب با آن آشنا می‌شود کاروانسرای است در مرکز تهران و قصه از این‌جا شروع می‌شود:

«مردی، شانه‌هایش را توی نیم‌تنه جا کرد و با خماینیدن گردن ادامه داد این‌جا همه چیز پیدا می‌شود. یک راننده‌ی فکستنی با بنز گازوئیلی اش شب‌ها خطی کار می‌کند. از ده شب تا چهار پنج صبح. از آن طرف مست‌ها را می‌رساند این‌جا از خیابان لاله زار استانبول و آن‌جاها. از این طرف هم ولی‌الله‌هایی پیدا می‌شوند مثل من و تو ...» صفحه ۳۰ چاپ دوم نشر چشمه.

کریما به نظرش رسید بپرسد ممکن است یک مسیر دیگر هم او را ببرد تا سر خیابان خواجه نظام الملک، «پل چوبی!» هنوز راننده پاسخ بله نه نداده بود که آقا مردی در ماشین را بست. سر جایش محکم نشست و گفت: آره دایی نصرت همچو مسافری هم که در این ساعت‌ها گیرت نمی‌آید. نصفه شبی گازش را بگیر دم پل چوبی مارو بنداز پایین» (همان صفحه ۳۸)

حال و هوای آدم‌ها، رفت و آمد سایه وار قهرمانان داستان، جستجوهای بی‌هدفشان در شب‌های تهران، توصیف موقعیت جغرافیایی و شهری که در آن قرار می‌گیرند طوری هماهنگ است که انگار یک تصویر قاب شده و واقعی در ذهن خواننده نقش می‌کند.

«کریما» سرگشته است و جستجوگر خودش را در به در می‌داند... و همین کریما را نویسنده چنین توصیف می‌کند:

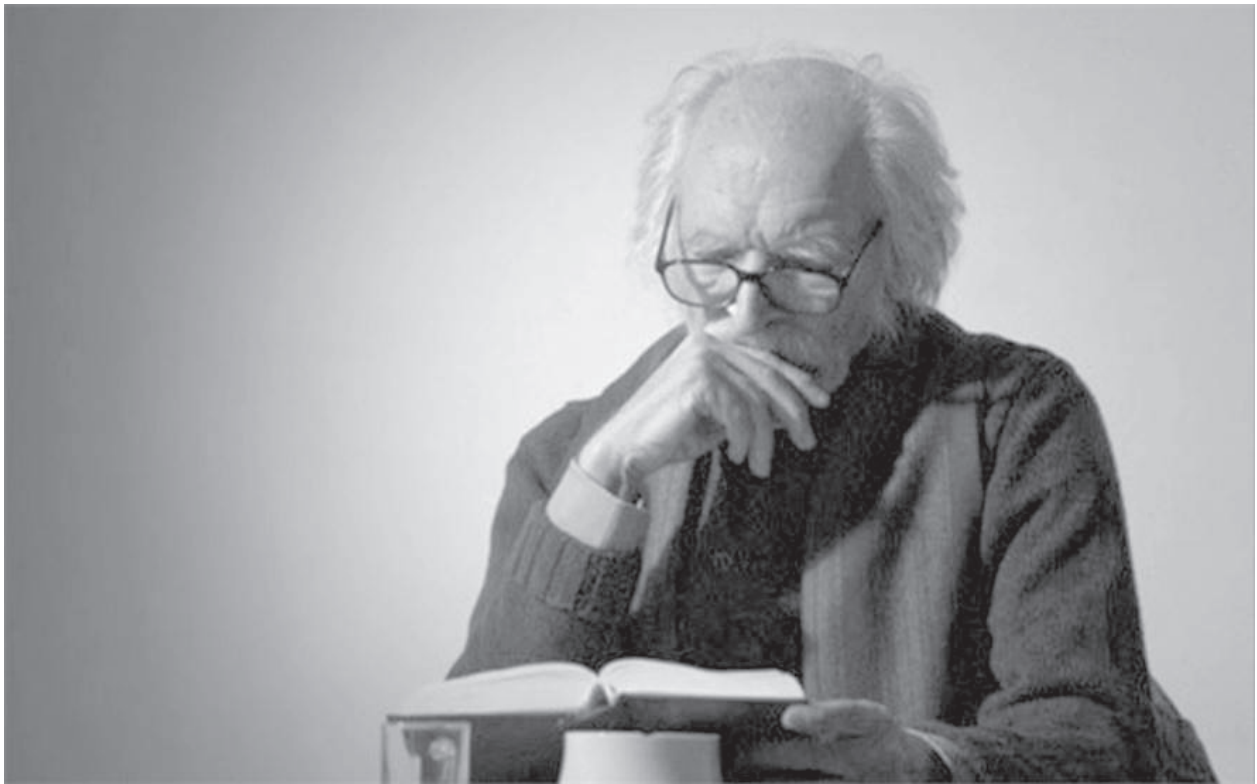
«او سر فروافکنده داشت در پایان شب و می‌رفت تا مگر خود را برساند به آخرین اتوبوسی که آخرین مسافرش پای بر پله گذاشته نگذاشته حرکت کرد. بعد از چندی او توانسته بود یکی دیگر از دوستانش را بیابد،

تهران، در اسب‌ها از کنار یکدیگر

رمان جدید محمود دولت‌آبادی

نداسپاسگزار





در ایران نیز در سال های اخیر «شهری نویسی» رواج پیدا کرده اما وقتی قلم دولت آبادی شهر را در بطن یک داستان به عنوان یک عنصر اصلی طراحی می کند، نتیجه شگفت انگیز است

بنز دیزلی فکسنی، راننده نشسته و خواب آلود که شرح شکست در زندگی خانوادگی فراری بودنش از خانه را همه می دانند، اتوبوس های واحد لکنته که آخر شب ها مسافران آواره و در به در را جابه جا می کند همگی در تقارن و همسانی با آلونک های یک اتاقه که پارچه ای به عنوان در آن ها را از هیاهوی بیرون جدا می کند قرار می گیرند. کریما ملک پروان مردی و بقیه آدم های قصه هم هستند و نیستند، آدم هایی هستند که گاه واقعی و گاه سایه اند و هنر دولت آبادی آن جاست که در دل تهران واقعی و با آدرس و کروکی مشخص لحظات و تصاویری داستانی را طوری جای می دهد که در این همنشینی داستانی ماندگار خلق می شود.

دولت آبادی را با کتاب اسب ها از کنار یکدیگر نه نویسنده روستایی نویس، بلکه نویسنده ای توانمند باید بدانیم که زیبایی داستان هایش وابسته به شهری یا روستایی بودن نیست بلکه تنها توانایی قلم نویسنده عامل اصلی ماندگاری این داستان هاست. و در روزگاری که بیش از یک دهه از شهری نویسی در عرصه رمان و داستان معاصر می گذرد «اسب ها از کنار یکدیگر» الگویی شایسته برای نویسندگان علاقمند به نوشتن داستان های شهری ست. چرا که در خلق رویدادها در بستر مکان های شهر بی آن که محیط و مکان برجسته بشود خواننده تصویر آن لحظه را در مکان مورد اشاره نویسنده در ذهن خود می سازد. و هیچ یک از ابعاد داستان نه مکان ها و نه رویدادها پررنگ تر از کلیت و پی رنگ داستان نیست. و این اتفاق کمی نیست. ■

یوسف سرگردان در مسجدی نزدیک به چهارراه عباسی، سمت میدان راه آهن یوسف طلبه شده بود و فرصت زیادی هم نبود برای یک گفتگوی پر و پیمان»

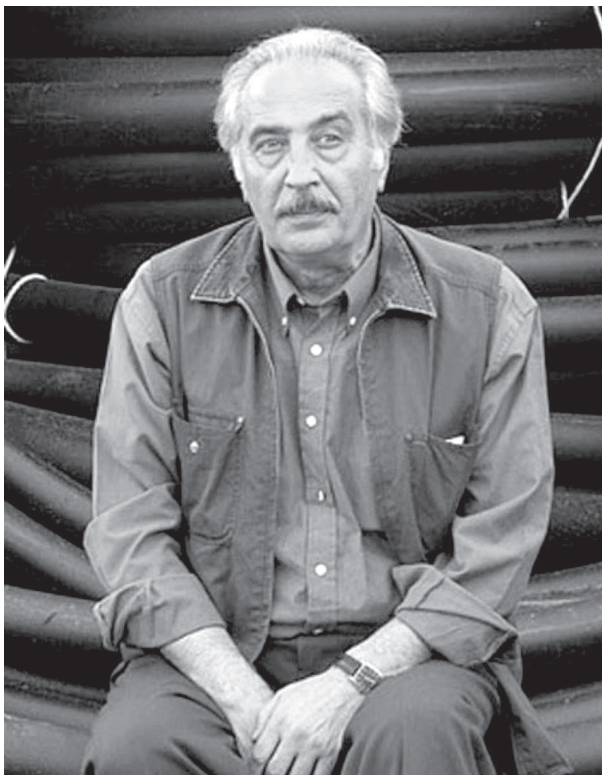
یوسف به او می گوید که رفیق خوبی بوده، اما حیف که همدیگر را گم کرده اند و خداحافظی می کند تا بار دیگر یکدیگر را بیابند و می گوید تو هیچ وقت اهل منبر و نماز نبودی... و این کلا نشان از دربه دری کریما دارد. آدم بی علاقه به مسایل مذهبی در رفتن های دایمی اش سر از مسجدی درمی آورد در سه راه عباسی ملاقاتی کوتاه با یک رفیق قدیمی و باز هم رفتن...

«از میدان راه آهن هم تا کشتارگاه رفتند. سوار بنز کرایه و کریما در آن مسیر هم حرفی نزد و خاموش ماند تا مردی چه انجام خواهد داد. قهوه خانه تبریزی ها حدودا مقابل کشتارگاه بود. این سوی خیابان...»
نشانی ها دقیق است و منطبق با حال و هوای قهرمانان داستان و موقعیت آن لحظه ی قصه.

مکان هایی که به وضوح و مکرر از آن ها نام برده شده خیابان گرگان میدان توپخانه قهوه خانه تبریزی ها راه آهن پیچ شمیران - پل چوبی لاله زار کشتارگاه کوره پزخانه و ... است.

از مظاهر زندگی شهری در داستانی که کلا در خانه های خرابه و آلونک مانند و کاروانسراها می گذرد اتوبوس واحد و بنزهای کرایه بیش از همه مورد اشاره نویسنده قرار می گیرند که علی رغم مدرن بودن از فرط کهنگی هم رنگ فضاهای جغرافیایی است که در داستان تصویر می شود.

اتوبوس های واحد لکنته که آخر شب ها مسافران آواره و در به در را جابه جا می کند همگی در تقارن و همسانی با آلونک های یک اتاقه که پارچه ای به عنوان در آن ها را از هیاهوی بیرون جدا می کند قرار می گیرند



بخش‌هایی منتشر نشده از یک گفتگوی بلند با محمدعلی سپانلو در سال ۱۳۹۳ محمدعلی سپانلو را همه به عنوان شاعر تهران می‌شناختند و همچنان می‌شناسند، او عاشق شهرش بود و تا لحظه مرگ هم در خانه‌ای در خیابان جمالزاده و در مرکز همین شهری که محل تولد و عشقش بود زیست و در حیاط کوچک این خانه نهال‌های گوناگون کاشت. او متولد ۱۳۱۹ بود و زاده خیابان ری. او آخر سال ۹۳ بود به خانه‌اش رفتیم، بیمار بود به سختی می‌توانست بنشیند، اما خندان بود و زندگی را به طنز می‌گرفت گفتگویی طولانی داشتیم که در مجله‌اش چاپ شد و در بخش‌هایی از این گفتگو، سپان مثل همیشه از تهران گفت و علاقه‌اش به شهر زادگاهش. بازخوانی این گفته‌ها در ویژه‌نامه ناصر خسرو بی‌ربط نیست.

مرثیه‌ی شاعر برای مدرسه‌اش

| حوریه اسماعیل زاده |

شما را شاعر تهران می‌دانند چرا این قدر این شهر را دوست دارید؟ چون گوشت و خون من از این جاست. من دو کتاب خانم زمان و قایقرانی در تهران را با اشاره مستقیم به مکان‌های مختلف در تهران سرودم و اصلاً برای شهرم سرودم. نمی‌دانم چرا تهرانی‌ها نسبت به این شهر زیبا، شهر درختهای چنار سربلند و بعد از ظهرهای طلایی، این قدر کم متعصب هستند در حالی که اهالی همه شهرهای ایران از شمال تا جنوب و ... نسبت به شهرهایشان تعصب دارند و اگر صد سال هم ساکن تهران باشند باز هم آن عرق شهر و دیار خودشان در وجودشان هست. ولی تهرانی‌ها این طور نیستند. تهران همه را در خودش جای داده یک شهر بخشنده است، درست مثل یک مادر مهربان تهران هویت و شخصیت دارد، شخصیتی که باعث می‌شود شهرستانی‌ها هم به راحتی بتوانند در دامن مهربان این شهر زندگی کنند. این شهر بستر شکل‌گیری تمام حوادث تاریخی و سیاسی مهم ایران طی چهارصد سال اخیر بوده، من در مقدمه کتاب منظومه تهران هم گفته‌ام تهران قلب ایران است. و به همین دلیل قلب من هم به این قلب گره خورده.

شعر و برانی دبستان

سرانجام سقف دبستان من فروریخت مانند دینی که در طول مدت تلف شد و منسوخ شد. ثبت نام فقیران و آوارگان محلات متروک و منزل خدایان قسطنطنیه خراب آمد آن سقف و آن کوچ جولانگه لوتیان شد. در آن عصرهایی که با عطر آویز یاشش زبان‌های گنجشک را قاصد آزمون سفر کرد. به یاد آیدم آن نخستین کلاس تماشا. تماشای ظلمت که ناگاه با روز جاری درآمیخت کسوفی که بر پشت اسبی سیر آسمان را گذر کرد

آقای سپانلو کجا مدرسه رفتید؟

دوران دبستان را در مدرسه‌های کسای — ادب و نراقی بودم و بعد هم دبیرستان رازی و کلاس دهم بود که به دارالفنون رفتم، درواقع فرانسه خواندن در مدرسه رازی و حال و هوای مدرسه دارالفنون در شکل‌گیری بخشی از شخصیت من نقش مؤثر داشت.

چه طور؟

خوب در رازی اکثر درس‌های ما به زبان فرانسه بود و این باعث شد من با کتاب‌هایی که زبان فرانسه بود و گام‌های اول ترجمه آشنا شوم که تا همین امروز منجر به ترجمه تعداد زیادی کتاب شده. دارالفنون اما دنیای دیگری بود. مدرسه زنده بود. ما کلی فعالیت فوق برنامه داشتیم اصلاً انگار از آن جا بود که من وارد جامعه شدم.

افراد معروفی در همان مقطع زمانی حالا کمی قبل‌تر و بعدتر از شما در دارالفنون درس خواندند مثل آقای احمدی (احمدرضا احمدی) —

بیضایی — و نادر ابراهیمی و ... با کدامشان هم دوره بودید؟

با احمدرضا، در دوران دبستان هم مدرسه‌ای بودیم که البته مدت کوتاهی بود اما رفاقتمان هرگز کم نشد و بیش از پنجاه سال است که ادامه دارد با دیگران هم البته بعدها این آشنایی شکل گرفت.

به نظر می‌رسد دارالفنون از بقیه مدارس که در آن‌ها درس خوانده‌اید برایتان جذاب‌تر بوده چون در کتاب خانم زمان شعری برایش سروده‌اید؟
بله.

کسوفی که با خط کوفی به دیوار مسجد نوشتند
کسوفی که ارزان ترین غنچه های خزان است
در آن تیرگی رخس در چاه می رفت.

و اسفندیار دلاور برای گذشتن به ذوالفنون مصری برآشفت و صیاد با مار و
میمون و لکاته کنکاش می کرد. راه مداوای دُخت ملک را.

و زریاب از افسون یک سیم همساز در گوش مشتاق می گفت و الیاس در
سرزمینی سیر، چشمه ای دید با رنگ کبریت احمر و تصویر مسعود با طرح
لبخن گویاش

بی رنگ می گشت در پشت جلد مجله ترقی
شوق شهر را خورد

سپس برف در فصل بی جا فرو ریخت

و نارنج گل کرد در روز تاریک

برآمد به هم حلقه ی کودکان

چون ابابیل

بر جعبه - آیینه شانس

و ناگاه یک دسته گنجشک

به اقطار آیینه پرواز کردند.

شبی را به اقبال خود برگذشتند

زلاتاراشان، بهره، گرد ذغالی

کز آن خط پیشانی خود نوشتند و خورشید

حواست به شب یافت

و اقبال

اصابت به شب یافت

و هم میزها بر گبازان آینده گشتند

یکی آن چنان عمر را پشت یک خط میز اداری به سر کرد

که آخر خود میز شد با سه پای شکسته

یکی در تئاتر زمان رهنما شد

یکی کاتب مشتاق گدا شد
یکی ماند صافی شد از دُرد

یکی نیز در جوی آلوده ای مُرد

همان دخت پتیاره کز خان سنگی

به گمراه می برد یا ریگی پهلوان را

کنون بازی کودکان را هدر کرد

به نقش فروشنده ی عکس و طواف و شهر فرنگی

مقدر چنین بود تا عمر این نسل هم بگذرد

با تماشا و تمکین

به تاریکی سینماهای بوناک و انبوه

به چشم انتظاری سر چهارراه محلات بی روح

به بوی گس خشک کن، لیفه ی آبکی، جوهر چین

سر نمره ی چار کفش کتانی

میان حیاط دبستان

که یک چشمه ی آب در خواب شاگردهای پراکنده اش می شود کشف

و در ظهرهای کسالت

و میخانه های دم و دود، یا در خرابات غربت

چه تأثیر این سقف تنهاترین نیست

که ما نسل از آب و آوار بگذشته بودیم

در این کائنات

سپانلو در این شعر تصویری دقیق از زیسته یک نسل در تهران به دست می دهد

و به بهانه تخریبی که قبل از بازسازی در بنای مدرسه دارالفنون رخ داده علایق

و دل بستگی ها و نحوه زندگی نسل خودش را در دوران کودکی و حتی آینده

ای که هر یک در زندگی شهروندان به عنوان محل تولد و زندگی پیدا کرده

اند، را به زبان شعر تصویر می کند. وظیفه ای که ادبیات همواره بر دوش داشته

یعنی حفظ میراث های معنوی هر قوم به روشنی در بیت بیت این شعر سپانلو

جلوه گر است. ■

گذری شاعرانه از دیروز تا امروز

محمدعلی سپانلو و قایق سواری

انگاره های فصل به هم ریخت

فیروزه با غبار درآمیخت

پاییز بود و آب

شهر و طلا و خواب

و یک صدا، که می دانستیم

هر لحظه ممکن است بگوید:

«برگشت نیست

آخرین این خطا!»

قایق رسیده بود به راه آهن

به واگن عتیقه ی میدان

بین جزیره های گیاهی

و صخره های سرگردان

که دور زد

پهلوی گرفت

و ایستاد،

آن جا که روح تندیس

در زیر آبراه

نفس می کشید...

و از فراز جنگل ساعی

تا آبراه بلوار...

بالای برج ها

ماه

در نیلی روان

رخت عروس می شست

آواز نهرهایش را

تهران به هم می آویخت

ارکستر آب، در سر ما، می نواخت

در «بندر نمایش»

بعد از تئاتر شهر

نیروی آب کاهید

پارو زدیم

لغزان

تا حوضه ی امیریه

تا موزه ی نگارستان

در ایستگاه گمرک

نور چراغ ها کم شد

در تهران

قایق سوار بودیم

در ایستگاه آب

بالای نهرها

در کوچه باغ تجریش

از شیب جویبار

رفتیم

رو به پایین

همراه آبشار

رگ های شهر تهران

جاری

فصل بهار و آب سواری

از چشم باغ فردوس

در سایه ی چناران

تا قلب پارک ملت

راندیم

زیر و نیک گذشتیم

تا رود یوسف آباد

یک قرون خواست نداشتم!

خیابان ناصریه که به خاطر عمارت شمس‌العماره بسیاری از مردم آن را به همین نام می‌خواندند اولین خیابان تهران و در واقع محلی بود که مردم بسیاری از آن چه را که سوغات فرنگ می‌دانستند می‌توانستند در آنجا ببینند و به همین دلیل «ناصریه» و عمارت شمس‌العماره از چنان معروفیتی در بین مردم برخوردار شد که برایش ترانه‌ها هم ساختند و خواندند و یکی از این ترانه‌ها هم ترانه‌ای بود که با عنوان «برفتم بر در شمس‌العماره» معروف شد و سال‌ها بعد زنده یاد مرتضی احمدی آن را با آهنگ ضریبی خواند.



برفتم بر در شمس‌العماره
همان جایی که دلبر خانه داره
برفتم و زدم من حلقه بر در
بیامد پشت آن در

بگفتا کیستی! تو
گفتم من، درو واکن!
من مسکین درو واکن!

من ابول چلاقم درو واکن
قلچماقم درو واکن
درو وا کرد، سلام گرمی به ما کرد
منو جا کرد

شریتم داد نوشیدم من
کیابم داد جویدم من
هرچه بم داد خوریدم من
جا انداخت، کپیدم من
سر شب شد هیچ نگفتم
نصف شب شد هیچ نگفتم
دم صبح شد هیچ نگفتم
خروسه خوند هیچ نگفتم
من از اون هیچی نخواستم

صد تومن خواست نداشتم
سی تومن خواست نداشتم
ده تومن خواست نداشتم
یه تومن خواست نداشتم
یه قرون خواست نداشتم
یه سیگار خواست نداشتم
ته سیگار خواست نداشتم
من بیچاره نداشتم
من درمونده نداشتم
من وامونده نداشتم
نداشتم آی نداشتم!!!
وای!!!
امان از این دل آی امان از این دل





جیرجیرک‌های باغ قوام‌السلطنه

| لیلابابایی فلاح |

وقتی تو نیستی جهانگیر برایم گل می‌خرد، دستم را می‌گیرد و با هم بیرون می‌رویم. از این خیابان و ساختمان‌های قدیمی بیرون می‌زنیم. گردش می‌کنیم و حرف می‌زنیم و حرف می‌زنیم. چشم از هم بر نمی‌داریم. جایی می‌رویم که خبری از جیرجیر، جیرجیرک‌ها نباشد.

نیستی تا ببینی چقدر خوشبختم. چقدر جهانگیر دورم می‌چرخد و قربان صدقه‌ام می‌رود. دم گوشم مدام نجوا می‌کند. شاید برای همین است که شب‌ها با صدا از خواب می‌پریم، با صدای کسی که تو گوشم پیچ می‌کند.

این روزها حس می‌کنم، حافظه‌ام ضعیف شده. برعکس جهانگیر که تمام خاطرات پدرانش را که دهان به دهان گشته تا به او رسیده از حفظ است. انگار فهم و هوشش به قوام‌السلطنه رفته است. به پدر پدر پدرش.

نیرخانم می‌گوید فراموشیم از هوای آلوده است. از دود و ذراتی که در آسمان تهران شناور است. حرفش را قبول ندارم. بنظرم آدم‌ها وقتی بخواهند خاطرات تلخ گذشته‌شان را فراموش کنند و روی آن سرپوش بگذارند، ناخواسته همه چیز را فراموش می‌کنند و کم کم عادت می‌کنند به فراموشی و سرپوش گذاشتن. من برای اینکه فراموش نکنم، هر چه را که اتفاق بیفتد، برایت می‌نویسم.

بوی عطر خانه را پر کرده. آن را زدم به مچ دست‌ها، روی گلو و زیر گوش‌ها، درست مثل تو. دلم آنقدر برایت تنگ شده که عطر را پاشیدم توی اتاق‌ها، روی قاب عکست که به دیوار است و روی چهار چوب در اتاق. حالا همه جا بوی تو را گرفته.

باورت نمی‌شود مهرک جان، شب‌ها از صدای جیرجیر از خواب می‌پریم. کنار پنجره می‌ایستم و چشم می‌دوزم به درختان کاج و چنار خانه قوام‌السلطنه. پیهو همه جا ساکت می‌شود. انگار همه جیرجیرک‌ها به زیرزمین فرورفته‌اند. به راهروهای زیرزمینی خانه قوام که کشیده شده تا کلیسای انجیلی و از آنجا تا زیر مغازه بزازی جهانگیر. به دنبال صدای توی اتاق‌ها قدم می‌زنم. خوابگرد شده‌ام. از این اتاق به آن اتاق می‌روم. از بهار خواب به ترس و آخر سر خودم را جلوی اتاق می‌بینم. گوشم را می‌چسبانم به در چوبی، سکوت اتاق گوشم را کر می‌کند. کلید را در می‌آورم و چشمم را می‌چسبانم به سوراخ قفل. ظلمت بیداد می‌کند. انگار توی چاه و بل سقوط کرده باشم همه جا تاریک است.

می‌بینی، پاک خیالاتی شده‌ام. اینها همه توهمات است که در نبود تو ذهنم را پر کرده. وگرنه توی این تهران شلوغ این حرف‌ها معنا ندارد. گل‌های خوشبو را مثل همیشه گذاشتم روی میز عسلی. حتماً می‌پرسی کدام گل؟ همان گل‌های کوچکی که در نبود تو جهانگیر برایم خریده.

شنبه / ۱۴ مرداد / مهری

حرف می‌زد. می‌گفت بو می‌آید؟
 می‌بینی مهرک جان بوی عطر حتی این‌ها را هم مست کرده. تقصیر خودم است نباید عطر را توی اتاق می‌پاشیدم.

تا زنک برود، نشستهم گوشه‌ای و با لاک سرخابی‌ات ناخنم را لاک می‌زنم. جهانگیر از این رنگ خوشش می‌آید. دیدم وقتی این لاک را می‌زنی جهانگیر چطور به دست‌هایت نگاه می‌کند. یک جور با لذت. اما چه فایده، روی ناخن‌های من قشنگ نمی‌شود. گوشت زیر ناخن‌هایم معلوم است و دیگر تو نیستی تا بگویی ناخن‌هایت را نجو و من می‌جوم. اگر همینطور پیش بروم ناخن‌ها تمام می‌شود و به گوشت می‌رسد. فکرش را بکن گوشت زیر ناخن را بخواهم بجوم، چه می‌شود؟ امروز خوشحالم.

هیچ صدایی توی گوشم نیست.

هیچ صدایی در سرم نیست.

حتی نیر خانم هم پشت در نیست که زرزر کند.

ورور کند.

همه جا ساکت است. فقط یه بویی می‌آید. بویی که می‌خواهد بوی عطر تو رو با خودش ببرد. نمی‌دانم بوی چیست؟ اذیتم می‌کند.

همه این مزخرفات را ول کن. مهرک جان گوشواره‌های فیروزه‌ات را به گوشم انداختم. لباس لیلیه‌کاریت را پوشیده‌ام و توی اتاق دور خودم می‌چرخم. می‌رقصم. شدم مهرک و جلوی آینه تکان تکان می‌خورم و گوشواره‌ها می‌لرزد و توپ‌های فیروزه به هم می‌خورند. الگوهای طلا با هر حرکت دست، جیرینگ جیرینگ صدا می‌دهند. انگار من تو هستم و تو من. مثل قدیم‌ها شدم. وقتی که بچه بودیم و لباس‌های یکجور می‌پوشیدیم. هیچ‌کس نمی‌توانست ما را از هم تشخیص بدهد. یکی بودیم.

شنبه / ۲۱ مرداد / مهری یا چه فرق می‌کند مهرک که دوست دارد برگردد به کودکی به دوران جنینی.

صبح تاریک روشن هوا، باران نم‌نم می‌بارید روی شاخ و برگ درختان چنار که توی نسیم، تکان تکان می‌خوردند. هوا آنقدر پاک و تمیز بود که وقتی پنجره را باز کردم و بوی نم باران به مشام خورد، سرم را خم کردم سمت پنجره تو. همان پنجره‌ای که مثل پنجره من رو به باغ قوام باز می‌شود. به اُرسی‌های چوبی، به خانه قاجاری هشت ضلعی که هیچ‌وقت به‌عنوان موزه آبیگینه قبولش نکردی. همیشه می‌گفتی هر چیزی باید اصلتش را حفظ کند. حتی نام مکان‌ها. لجوج بودی لجوج.

باران که کمتر شد، زدم بیرون. ریه‌هایم را از هوای تازه پر کردم و با خودم گفتم کاش همه این اتفاقات خواب و خیال بود و تو از من قهر نمی‌کردی. امروز از جهانگیر پرسیدم توی صندوقچه چه گذاشتی؟ باورت نمی‌شود چه گفت. اگر می‌فهمیدی پا برهنه تا مغزهاش می‌دویدی و می‌آمدی تا در صندوقچه را باز کنی. صبر داشته باش، می‌گویم.

می‌دانم حال و حوصله نداری و باید زودتر برایت بگویم. صندوقچه پر از تخم جیرجیرک است. اولش تعجب کردم. آخه من توی عمرم حتی یک جیرجیرک هم ندیدم، چه برسد به تخم آن. ولی دروغ چرا پوست کهنه‌اش را دیده‌ام. اما نه پوست اندازیش را.

تا اینجای قضیه مشکلی نبود تا اینکه جهانگیر گفت این کار را برای تو کرده. یعنی این همه زحمت را برای تو کشیده تا خوشحال شوی؟ باورت می‌شود مهرک جان؟ فقط برای تو نه برای هر دو نفرمان. می‌دانم این قضیه از کجا آب می‌خورد. آن روزی که سه نفری رفته بودیم ته باغ قوام یادت می‌آید؟ به ضلع جنوبی باغ و درختان نگاه کردی و یهو گفتم: «اینجا چقدر ساکت است؟ کاش این باغ جیرجیرک داشت تا برایمان می‌خواند.»

پارچه‌های پیرهنی را گرفتم. سه متر پارچه سرخابی با گل‌های بنفش ریز برای تو و سه متر هم پارچه عَنّابی با گل‌های زرد برای خودم. جهانگیر فهمید پارچه سرخابی را برای تو می‌خواهم. از کجا؟ نمی‌دانم، ولی فهمید. بعدش با هم نشستیم به قهوه خوردن. زیر همان سقف بلندی که تو همیشه می‌گفتی بی‌شبهت به مقبره نیست. با آن پارچه‌های رنگارنگی که مثل موتیف دیوارها را پوشانده و آن بوی کندری که معلوم نیست از کجا می‌آید. سقف گچ‌کاری شده بزازی با آن کاشی‌های کهنه معرق، من را یاد آرامگاه ته حیاط مدرسه فیروزکوهی می‌اندازد. همان‌جا که وقتی از کلاس در می‌رفتیم، قايم می‌شدیم. جهانگیر امروز هم مثل همیشه قهوه تلخ درست کرد. قهوه و میکادو با هم معجونی می‌شود که آدم را کله پا می‌کند. سه تا میکادو لای دستمالی پیچید و گذاشت کنار. گفت این سهم مهرک است. جهانگیر با این حرف‌ها حالم را بهم می‌زند. اصلاً انگار به زور می‌خواهد کاری کند که به تو حسادت کنم. چشم ندارد رفتار خواهرانه و صمیمی ما را ببیند. گاهی از مردم این محل هم خسته می‌شوم. از اینکه هیچ‌وقت من را نمی‌بینند و فقط به تو توجه می‌کنند. حتی وقتی که نیستی.

قهوه‌هایمان را که خوردیم طبق عادت قدیم فنجان را برگرداندم و جهانگیر با آن انگشت‌های باریک و بلند، فنجان را برداشت. چشم‌های درشتش خیره به نقش‌ها شده بود. وقتی چشمانش آنقدر باز است که سفیدی به سیاهی غلبه می‌کند، کمی می‌ترسم. می‌ترسم که خبر بدی بدهد. خبر بیماری، تصادف یا مرگ.

چند دقیقه به فنجان نگاه کرد. بعد خیره شد به صورتم. از جایش بلند شد و رفت طرف آب‌خوری گوشه مغازه. همان‌جا که صندوقچه را جا داده بود. راستی برایت نگفتم؟ دیروز که از کوچه مروی برمی‌گشتم، دیدمش. حالا هی حرف تو حرف می‌آید. رفته بودم کوچه مروی تا یک شیشه عطر برایت بخرم. عطر قبلی‌ات را تمام کردم. ولی به جان تو قسم که به ساندویچی ابوعماد نرفتم. آخه مگر می‌شود بدون تو لب به فلافل‌های خوشمزه ابو عماد بزنم. نه نه نمی‌شود.

آره، اواسط خیابان قوام بودم که دیدم جهانگیر با کریم قصاب صندوقچه را از وانت پائین آورد. خورشید عمود می‌خورد به تکه شیشه‌های براق سبز و زرد و قرمز صندوقچه. انعکاس رنگین‌کمانیش، چشم را می‌زد. بدجوری می‌زد. محال است بتوانی تصور کنی صندوقچه چقدر زیبا بود. برای دیدن داخل صندوق بی‌قرارم. با اینکه الان کنج تاریک مغازه است ولی باز چشم را می‌زند.

داشتم می‌گفتم. شیر آب را باز کرد و فنجان را زیر آب روان گرفت. همه نقش‌های فنجان را شست. بله دوباره یک چیزی دیده بود که نباید به زبان می‌آورد. چیزی که اگر می‌گفت حتماً اتفاق می‌افتاد. چه می‌دانم جهانگیر است دیگر. خودت که خوب می‌شناسیش. بعد آمد و نشست و دوباره از تو پرسید. نمی‌دانم چند بار باید بگویم مریض هستی و باید استراحت کنی. چرا هیچ‌کس دوریت را تاب نمی‌آورد. چرا همه از تو می‌پرسند. یعنی اگر من هم مدتی نباشم کسی دلتنگم می‌شود؟

چهارشنبه / ۱۸ مرداد / مهری

امروز از خانه بیرون نرفتم. این زنک موی دماغم شده. نیر خانم را می‌گویم. همسایه طبقه بالایی که عادت به گوش ایستادن دارد. از صبح سه بار آمده و در زده. کسی نیست بهش بگوید اگر کسی خانه بود، جوابت را می‌داد. راحت را بکش و برو. صدایش را از پشت در شنیدم. با خودش

حاضر شرط ببندم، صندوقچه پر از تخم را گرفته تا باغ را پر از آواز کند. انگار این مردک مغز خر خورده. اصلاً نمی‌داند با زنی که دوستش دارد چطور باید رفتار کند. آنقدر در این مغازه تاریک مانده که زده به سرش. مگر آن شب مهتابی را یاد نیست؟ همان شبی که باز توی باغ قرار گذاشت. ساعت دوازده و نیم بود که از همان نردبانی که کنار پنجره‌ها گذاشته بود، پائین رفتیم. کنگره لب پنجره، پوست دستت را خراش داد. پوست از روی خراش کنار رفته بود و خون روشنی بیرون ریخت. جهانگیر ما را برد پشت خانه قوام، از سه‌دوری‌ها و دودری‌ها که گذشتیم در دیگری پیدا شد که با کلید طلایی، آن را باز کرد. توی تاریکی دستت را گرفته بود و جلو می‌برد. توی همان تاریکی حواسم به هر دوی شما بود که از هم دور نمی‌شدید. آنقدر بهم نزدیک بودید که مثل سایه به‌نظر می‌رسیدید. سایه‌ای که خرامان خرامان جلو می‌رفت.

جهانگیر آجرهای زیر ستون دوم را جابجا کرد و دریچه زیرزمین را کنار زد. چقدر هیجان داشتیم. چقدر ترسیده بودیم. تو گفתי جایی خوانده‌ای که ماسون‌ها هم از همین راهروهای زیرزمینی رفت و آمد می‌کردند. جهانگیر هیچ نگفت، حواسش به مشعل روشن روی دیوار بود. پنجاه قدم به پنجاه قدم ستون بود. ستون‌های بلندی که انگار خیابان قوامالسلطنه را نگه داشته بود، مثل اطلس که کره زمین را نگه می‌دارد.

مهرک می‌دانی من از کدام قسمت بیشتر خوشم آمد. شرط می‌بندم نمی‌توانی حدس بزنی. از آن بادگیر خشتی. همان که سرش از وسط کلیسای انجیلی بیرون زده. همان که زیرش برای دقایق طولانی ایستادیم و سرمان را بالا گرفتیم و به نور مهتاب چشم دوختیم. به نسیمی که پره‌های ارغوانی جیرجیرک‌هایی که پوست انداخته بودند را از روی زمین بلند می‌کرد و به دیوار خشتی می‌کوبید و بالا و پائین می‌کرد. می‌دانم تمام این جزئیات را تو هم یاد هست. ولی باید بگویم تا این فراموشی ناپودم نکند. باید مدام تکرار کنم تا همه چیز یادم بماند.

امروز روی صندلی‌های کوتاه جلوی پیشخوان بزازی نشسته بودیم به صحبت که کریم قصاب سراسیمه آمد توی مغازه و جهانگیر را صدا زد. چه حکمتی در کار است که برای هر چیزی کریم قصاب باید به جهانگیر خبر برساند. کریم قصاب باید صندوقچه زیبا را از ماشین پائین بیاورد. کریم قصاب باید برای جهانگیر رفاقت کند. آن هم جهانگیری که با وجود قضیه گوستاو از شغل قصابی متنفر است و هیچ وقت پایش را توی قصابی کریم نمی‌گذارد.

وقتی دنبال کریم رفت، پیشخوان را دور زدم و رفتم پشت طاقه پارچه‌های حریر و زربافت. کنار صندوقچه‌ای که دریچه زیرزمین مخفی را پوشانده بود. چهار زانو روی زمین نشستیم. با هر دو دست در را باز کردم. توی صندوق، تاریک بود، چیزهای روشنی انگار در حرکت بودند. لاروهای کپسولی شکل در هم می‌لولیدند. یه طاقه کرباس سفید را از قفسه بیرون کشیدم و مثل گوشت کوب کوبیدم کف صندوق. ذرات صورتی‌رنگی پاشید روی صورتم، روی لباسم، کف مغازه. به خیال خودم له‌شان کردم. بلند شدم و به پارچه‌های زربفت و وال‌های رنگی تکیه دادم. پارچه‌های حریر از بالا سر خوردند و آویزان شدند. سیال و موج‌دار افتاده بودند روی سرم. زدم بیرون، تمام راه را تا خانه دویدم. به پشت سرم هم نگاه نکردم. یاد فنجان قهوه‌ام افتادم. شاید توی فنجانم مرگ جیرجیرک‌ها را دیده بود که نقش‌ها را به آب روان سپرد. چه بدانم؟!!

الان هم که کفشم یه لایه لزوج چسبیده یه لایه صورتی رنگ که هی تکان می‌خورد. کفش‌ها را کندم و انداختم گوشه اتاق ولی مدام چشمم به آن می‌افتد. به دیوار به فرش زیر پایم به در اتاق تو و هر دفعه آه می‌کشم. چند ساعتی هست که برگشتم خانه و دارم می‌نویسم. هر وقت سرم را از

روی برگه برمی‌دارم به چیزهایی برق می‌زند. موجوداتی ریز و براق که حالا روی قاب عکس تو هم پخش شده‌اند. به گمانم بچه کرده‌اند. از روی گل‌های لاک‌ی فرش رفته‌اند روی دیوار روی قاب عکس تو. حتی روی لولاهای در اتاق هم هستند. سر در نمی‌آورم من که آنها را کشته بودم. انگار خیالاتی شدم.

بلا به دور بلا به دور.

همه یه جورایی بالاخره می‌خواهند خودشان را به تو برسانند.

دوشنبه / ۲۳ مرداد / مهری

امروز رفته بودم بزازی که دیدم چند دختر که بیست و پنج و شش سال بیشتر نداشتند، ایستاده‌اند به حرف زدن با جهانگیر. حرف که چه بگویم، عشوهری می‌کردند. به صداقتم قسم که راست می‌گویم.

داخل که رفتم یکی از آنها که خال سیاهی هم بالای لبش داشت به جهانگیر گفت: «یک چیزی توی چشمان شما است که آدم را مسخ می‌کند. جادو می‌کند. می‌گفت چشمان قشنگتان سگ دارد.»

فکرش را بکن دختره پررو همینطور دلبری می‌کرد. یه آدامس گنده هم انداخته بود گوشه لبش و هی بالا و پائین می‌کرد. بوی آدامسش را دوست داشتم. می‌دندان‌های آسیاب را روی هم فشار می‌داد و تق و تق، تق و تق صدا می‌داد پتیاره. جهانگیر هم داشت طاقه‌های پارچه را یکی یکی برایشان باز می‌کرد. پیشخوان پر از پارچه‌های رنگارنگ شده بود.

شل نیامدم. به دخترک تنه زدم و از کنارش رد شدم و رفتم پشت پیشخوان تا حساب کار دستش بیاید. که آمد، فهمید این مرد دماغ عقابی با آن موهای پرکلاغی و دندان‌های سفید، صاحب دارد. زود جل و پلاش را جمع کرد و رفت.

جهانگیر با همان صورت سرخ و ریش‌های بلند حنائیش به جای خالی‌شان نگاه کرد. همانطور که همیشه به من نگاه می‌کرد به تو نگاه می‌کرد. فقط پلک‌هایش مثل جیرجیرکی که عاشق شده باشد، می‌لرزید.

جل الخالق!

برایت نگفتم، نه؟ جیرجیرک‌های نر زود عاشق می‌شوند. فقط کافی است بین درختان، یکی را پیدا کنی و خیره نگاهش کنی. همین کافی است تا بزند زیر آواز. دیگر تا آخر عمرت ولت نمی‌کند. همیشه و همه جا کنارت است و آواز می‌خواند و ذهنت را پر از آهنگ می‌کند تا وقتی که پوست بیندازد، عاشق می‌ماند.

چهارشنبه / ۲۵ مرداد / مهری

اگر اعترافتم باعث می‌شود سکوتت را بشکنی، اعتراف می‌کنم. از وقتی که رفتی جهانگیر روی خوش نشانم نداده. هر چه گفتم، دروغ بود. قبلاً فکر می‌کردم اگر تو نباشی، جهانگیر به من توجه می‌کند. ولی اینطور نشد، انگار مرا نمی‌بیند. هر چه دورش می‌چرخم، ادا در می‌آورم، النگوهایم را مثل تو جیرینگ‌جیرینگ صدا می‌دهم، انگار نه انگار. بی‌مروت پلک هم نمی‌زند. هر شب از گوشه پنجره می‌بینمش که می‌آید توی باغ قوام و چشم می‌دوزد به پنجره اتاق. به پرده توری که توی نسیم بیرون پنجره می‌رقصد و گل‌هایش در هم می‌پیچد. نیمه‌شب غیبش می‌زند. از همان راهروهای مخفی پشت عمارت قوام برمی‌گردد.

مهرک جان اگر قبول کنی خانه را بفروشیم و از این محل برویم همه چیز مثل قبل می‌شود. مثل وقتی که عاشق این مردک یک لاقبا نشده



انداختم توی کیفم. آن قسمت‌هایی که مربوط به تو بود را نخونده پاره کردم و ریختم دور. ولی قضیه خارج رفتنش با آن چیزی که برایمان تعریف کرده بود، خیلی فرق داشت.

نوشته بود توی دانشگاه هنر گراتس مشغول درس خواندن شد و چند رفیق هم پیدا کرد. اسمشان چه بود؟ آها یادم آمد. گوستاو و کارل و پتر. اما گویا، بیشتر با گوستاو دوستی می‌کرد. گوستاو مهربان که برای درآوردن خرج تحصیلش، تو یک قصابی کار می‌کرد. اصلاً بذار این قسمت را از روی دست‌نوشته خود جهانگیر برایت بنویسم. بهتر است.

گوستاو می‌خواست ته توی هر چیزی را در بیاورد. شاید بخاطر همین توی قصابی کار می‌کرد. حتماً وقتی با ساطور روی گوشتها می‌کوبید و آنها را شقه شقه می‌کرد خیلی لذت می‌برد. از اینکه لابه‌لای رگ و پی را می‌دید. از زندگی در گراتس راضی بودم تا اینکه یک شب در خیر تلویزیون شنیدم که گوستاو را گرفتن. گوستاو دو نفر را کشته بود. توی حیاط پشتی خانهاش آنها را سلاخی کرده بود. عجب آدم‌هایی پیدا می‌شوند! پلیس گفت قبل از کشتن، پوست بدنشان را کنده بود. آن هم زنده زنده. شاید هم در حین پوست کندن، دو نفری که مردند را می‌شناختم. همان موزیسین‌هایی بودند که وقتی توی ارکستر سمفونیک اجرا داشتند، گوستاو من را با خودش برد. اصرار داشت ردیف جلو بنشینیم. می‌گفت از آنجا صدای موسیقی می‌رود توی مُحش. ته ته مُخ.

دیوانه بود دیوانه.

بعد از این اتفاق اعتمادم را به بقیه از دست دادم. باید از گراتس و گوستاو فرار کنم و دوباره برگردم تهران.»

گراتس / جهانگیر

می‌بینی مهرک چه به جهانگیر گذشته؟ برای این ماجراها بود که با همان چشم‌های آرام و روشن همیشه به سازه‌های روی دیوار خیره می‌شد. همان سازهایی که زیر پارچه‌ها پنهان کرده بود.

ای کاش جهانگیر نتیجه قوام نبود.

کاش ما توی خیابان قوام زندگی نمی‌کردیم.

کاش پنجره‌ها رو به باغ باز نمی‌شد و بین این دو خانه دیوار بود. اگر اینطور نمی‌شد شاید من و تو عاشق کس دیگری می‌شدیم. در یک خیابان دیگر با ساختمان‌های تازه و مدرن و زندگی جدید. نه زندگی که پر از گذشته و نکبت است.

مهرک جان بی تو شب‌ها خواب نمی‌برد. نیمه‌شب از پنجره می‌پریم توی باغ. این چند روزه مثل خوابگردها از زیر زمین می‌روم تا زیر بزاری و کنار درِیچه آن چمباتمه می‌زنم. توی تاریکی کم کم خوابم می‌برد.

دیشب هم مثل هر شب همه جا ساکت بود. درب آهنی باغ غل و زنجیر شده و کسی در خیابان نبود. با خیال راحت از سهدری‌ها و دو دری‌ها رد شدم و رفتم پشت عمارت. کلید طلایی را از زیر سنگ سیاه که جهانگیر قایم کرده بود، بیرون آوردم. در را که باز کردم، ناخودآگاه از پله‌های زیرزمین پائین رفتم. ستون‌های قارچی که طاق‌بندی‌های قوس‌دار را نگه داشته بود را رد کردم. سرداب‌ها و رواق‌ها را پشت سر گذاشتم و رسیدم به بادگیر. جهانگیر کرباسی سفید دور خودش پیچیده و زیر بادگیر ایستاده بود. سایه‌اش در زیر نور ماه تا روی نقش‌های کف زمین کش آمده بود. چیزی مثل گردباد دور جهانگیر می‌چرخید. ذراتی برق از او جدا می‌شد و به هوا می‌رفت.

ترسیدم پوست بیاندازد. نمی‌دانم او دور خودش می‌چرخید یا سر من گیج

بودی تا با حرف‌هایی که از خانه قوام برایت زده، شیدا شوی و مثل خُل‌ها هرشب با جهانگیر راه بیافتی توی این هزارتوها و هر دفعه، جای جدیدی را در زیر زمین کشف کنی. یادته با جهانگیر تا زیر مدرسه فیروز بهرام رفتی و نمی‌دانم آنجا چه دیدی که بعد از آن هر شب کابوس می‌دید. کابوس‌هایی که با فریاد از آن می‌پریدی. تو نازک نارنجی هستی، جهانگیر نباید تو را به زیر زمین می‌برد. نباید تو را از من می‌گرفت.

سر در نمی‌آورم، مگر این جهانگیر لاغر و مردنی چه دارد که همه شیفته‌اش می‌شوند. بیا از این خانه و این محله قدیمی برویم. ببین حتی جیرجیرک‌هایی که آنقدر دوستشان داری هم از پوستشان خسته می‌شوند و آن را دور می‌اندازند.

مهرکم بدون تو اینجا مثل خانه ارواح شده. نمی‌دانم این کابوس کی تمام می‌شود؟

از گوشه و کنار خانه صدای جیرجیر می‌آید. همه جا پوست انداخته‌اند. می‌چسبند به تنم. با ناخن، پنجه می‌کشم به بازو و پشتم. بدنم خونین است. دارم پوست می‌ندازم. وقتی توی خیابان راه می‌روم، اهل محل برمی‌گردند و نگاهم می‌کنند. انگار عجیب شدم. وقتی پیش جهانگیر هستم جهانگیر مرا نمی‌بیند. به کار خودش مشغول است. اصلاً حرف نمی‌زند انگار روزه سکوت گرفته. خبری از صندوقچه که دریچه زیرزمین را پوشانده بود، هم نیست. دلم برایت تنگ شده، ولی نمی‌توانم گریه کنم. اشکم خشکیده.

امروز خبر جدیدی برایت ندارم ولی دوست داشتم برایت بنویسم. وقتی می‌نویسم انگار پیشم هستی، کنارم هستی.

شنبه / ۲۸ مرداد / مهری

یادته می‌گفت می‌ترسم. می‌گفت از کلنل پسپان می‌ترسم. از اینکه از بین آن سال‌های دور دوباره پیداش شود و بخواهد انتقام قوام را از او بگیرد. این ترس‌ها از دوران کودکی با جهانگیر بوده. ترس‌هایی که دهان به دهان گشته و به او رسیده. آنقدر هراس داشته که بعد از هجده سالگی تهران و ایران را ول کرده و رفته اتریش. رفته جای دوری بنام گراتس. داستان آن شهر غریب را توی زیرزمین برایمان تعریف کرد، یادت می‌آید؟

الان خوب یادم نیست. نمی‌دانم اینها را جهانگیر برای من و تو تعریف کرده یا آن کسی که تو ذهنم هست؟ آن کسی که مدام با من حرف می‌زند. اصلاً آن شب تو هم بودی یا نه؟

بودن یا نبودن را یادم نیست ولی به هر حال جهانگیر نمی‌خواست غیر از ما کسی صدایش را بشنود. چند روز پیش تصادفی دفترچه روزانه‌اش را دیدم. افتاده بود زیر چلوارهای سفید و آهاردار. یواشکی برش داشتم و



امروز هم نیر خانم آمد دم در. در زد و غر زد. به حرف‌هایش گوش ندادم. در اتاقت را باز کردم و نامه‌هایم را با پنجه پا کنار زدم. آدمم کنار نشستم و دست سردت را توی دستم گرفتم. بدن پف کرده‌ات را بغل کردم. انگشتانت را گذاشتم توی دهانم و ناخن‌های دستت را جویدم و تف کردم توی سینی غذایی که حالا کرم گذاشته.

تو چیزی نگفتی فقط آرام نگاهم کردی. درست مثل دو هفته پیش که روبروی هم نشسته بودیم و حرف می‌زدیم. همه چیز خوب بود تا اینکه آن کسی که سایه به سایه دنبالم هست داد زد که: «چرا مدام باید به در بکوبم؟ بکوبم. بکوبم.»

نمی‌خواست بازم توی اتاق زندانی شود. خب حق داشت. شاید هم تو حق داشتی. ولی من چیزی نگفتم. دخالت نکردم. بعد از آن روز سرامیک‌ها را خوب شستم. یک به یک ساییدم. یعنی هر روز می‌سابم. شده عادت. آن روز مثل الان ساعت‌ها کنار نشستم ولی تکان نخوردی. پلک هم نزدی. وقتی روی تخت خواباندمت و در را قفل کردم هم تقلایی نکردی؟ نه آن لحظه و نه روز بعد و نه روزهای دیگر. اما بالاخره باید از جای بلند شوی تا بدنبال جهانگیر بگردیم. جای دوری نباید رفته باشد. باید خودت را برای امشب آماده کنی. هوا که تاریک شد، می‌روییم توی باغ قوام و از همان راه مخفی که جهانگیر نشانمان داده، می‌روییم توی تونل‌های زیر ساختمان. چند شمع و یک بیل و یک کلنگ هم آماده کردم. راه را گم نمی‌کنیم از همان سمتی که صدای جیرجیر عاشقانه می‌آید، می‌روییم تا برسیم به زیر بزازی. اگر دیدن جهانگیر حالت را خوب می‌کند من هیچ حرفی ندارم.

می‌دانی پشیمان هستم. نباید می‌گذاشتم چنین اتفاقی بیفتد. ولی باید قبول کنیم که اتفاق افتاده.

مهرک!

می‌شنوی؟

صدا می‌آید. صدایی شبیه بهم سائیدن دست‌های جهانگیر.

صدای جیرجیر می‌آید. انگار دارد می‌آید.

مهرک!

گوش کن!

هیسیسیسیسی!

مهری

می‌رفت. آب دهانم راه افتاد و دندان‌هایم شروع به لرزش کرد. دوباره مثل قدیم‌ها حالم داشت خراب می‌شد و یکی توی گوشم می‌گفت نگذار برو. جهانگیر داشت می‌رفت و من نمی‌توانستم کاری کنم.

تو بودی چکار می‌کردی؟ حتماً آویزانش می‌شدی. دستش را می‌گرفتی و با خودت از زیر زمین بیرون می‌کشیدی. منم یک کاری کردم ولی یادم نمی‌آید چه کاری. فقط می‌دانم توی تاریکی پشت سرش ایستاده بودم و یکی تو ذهنم حرف می‌زد. همین را یادم است.

فقط همین.

گیج شدم، نمی‌دانم این ماجراها واقعا اتفاق افتاده یا نه؟ باید درها را باز کنم تا بفهمم همه این اتفاقات افتاده یا نه؟ باید قفل و زنجیرها را بردارم. قفل در را باید باز کنم، ببینم پشت در چه خبره؟ شاید آن کسی که در ذهنم با من حرف می‌زند، دارد برایم قصه می‌گوید. حرف می‌زند. گوشم پر از حرف است. سرم پر از زنبور شده.

وزوز می‌کنند. وزوز می‌کنند.

زر زر می‌کنند. وزوز می‌کنند.

زر زر می‌کنند. زر زر می‌کنند.

دارم دیوانه می‌شوم. می‌خواهم همه چیز را فراموش کنم.

نباید دیگر بنویسم.

یک‌شنبه / ۲۹ مرداد / مهری

لعنت به جیرجیرک‌ها، لعنت به جهانگیر و خانه قوام، لعنت به خودم که به تو حسادت کردم. مهرکم خودت خوب می‌دانی که مقصر نیستم. هر کاری کردم تا با جهانگیر چشم تو چشم نشوی، نشد که نشد. تو مجبورم کردی. الان هم که تو نیستی، چشم‌های بزرگ خاکستری جهانگیر توی هوا دنبال چیزی می‌چرخد. ابروهای پرپشت مشک‌اش پائین آمده. وقتی دست می‌کشم روی انگشتان باریکش، هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌دهد. انگار حس نمی‌کند. تنها شدم. خیلی تنها. دارم به روزهای گذشته فکر می‌کنم. نمی‌دانم کی کلید را توی شیارها چرخاندم. نمی‌دانم کی در به رویت قفل شد و اسیر تنهایی خودت شدی؟

حتماً باید در را قفل می‌کردم تا باورت شود جهانگیر را دوست دارم؟

حتماً باید در، اتاق جان می‌دادی تا باورت شود؟

حتماً باید این بوی مشمم‌ز کننده، خانه را بردارد تا دیگر به بزازی‌اش نروی؟

خودت کم مقصر نیستی؟ فراموش کرده بودی که من برای اولین بار جهانگیر را دیدم که به محل آمد و کرکره بزازی را بالا کشید. مگر کسی که اولین بار ببیند، صاحب نمی‌شود. فکر این را نمی‌کردم که با نشان دادن جهانگیر عاشقش شوی. جلوی چشمم می‌بچ‌بچ کنی و ناز کنی. باید تمامش می‌کردی قبل از اینکه تمامش کنم.

جمعه در اتاقت را باز کردم. با پنجه پا، نامه‌ها را کنار زدم. بی‌حس و کرخت کنار دراز کشیدم. کنار تو، کنار خودم. اتاق پر از بوی تو و من شد. اما تو انگار هیچ نمی‌دید، هیچ نمی‌شنیدی. اما باز برایت گفتم و می‌گویم.

امروز ردیف چنارهای سمت راست خیابان قوام را گرفتیم و رفتیم پائین. زیر آن سپیدارهای جلوی بزازی که حالا برگ‌هایش را پائیز با خودش برده، ایستادم. در مغازه، مثل در اتاق تو قفل بود. الان دو روز است که قفل و زنجیر از آن آویزان است و جهانگیر در را باز نمی‌کند. یعنی از همان شبی که او را زیر بادگیر دیدم.

کسی از او خبر ندارد. گوشم را چسباندم به در بزازی و سعی کردم مثل گوستاو گوش کنم. به صدای جیرجیرک‌ها گوش دادم. زیاد بودند، خیلی زیاد. آوازشان از در چوبی رد شد و رفت توی مخم. ته ته مخم.

آزما را در تهران و شهرستان‌ها از این کتاب‌فروشی‌ها بخواهید

موسسه	آدرس	شهر	تلفن
اینترنتی شهر کتاب	ونک، خیابان ملاصدرا، روبروی بیمارستان بقیه ...، خیابان گل‌دشت، کوچه	تهران	۸۸۱۷۱۹۸۳
کتاب پارسه	خیابان ولیعصر، روبروی دو راهی یوسف آباد، جنب خیرگزاری جمهوری	تهران	
مرکز	خیابان دکتر فاطمی خیابان باباطاهر شماره ۸ ط ۱ و ۲	تهران	۸۸۹۶۵۰۹۸-
اسم (انقلاب)	خیابان انقلاب، بین ابوریحان بیرونی و فلسطین، بن بست مهارت، پلاک ۲،	تهران	۶۶۴۹۳۶۲۰
ققنوس راوی دوران	خیابان انقلاب خیابان وصال شیرازی کوچه شفیعی کافه کتاب راوی دوران	تهران	۶۶۴۰۳۳۸۶
فروشگاه ققنوس	بازارچه کتاب	تهران	۶۶۴۱۳۷۲۲
ثالث	خیابان کریمخان، بین ایرانشهر و ماهشهر پلاک ۱۶۰	تهران	۷-۸۸۳۲۵۳۷۶
چشمه	کریمخان زند نبش میرزای شیرازی پلاک ۱۶۷	تهران	۸۸۹۰۷۷۶۶
خانه هنر گویا	کریمخان نبش عسجدی پلاک ۱۶۸	تهران	۸۸۳۱۶۶۹
جاویدان (فاطمی)	تهران، تقاطع فاطمی با ولیعصر	تهران	۸۹۷۵۵۸۱-۴
لارستان	خیابان مطهری خ لارستان	تهران	۸۸۸۹۹۳۶۵
تندیس (کتابفروشی)	خیابان ولی عصر بالاتراز فاطمی نرسیده به مطهری	تهران	۸۸۸۹۲۹۱۷
شهر کتاب پارک ساعی	خیابان ولیعصر، ضلع جنوبی پارک ساعی	تهران	۸۸۷۲۸۰۱۶
بتیون	خیابان میرزای شیرازی پلاک ۶۹	تهران	۹-۸۸۳۱۳۸۶۸
شهر کتاب (مرکزی)	خیابان شریعتی، بالاتر از مطهری، نبش کوچه کلاته، ساختمان شهر کتاب	تهران	-۸۸۴۵۶۹۰۰-
چشمه (کارگر)	خیابان کارگر شمالی، نرسیده به بزرگراه گمنام، خیابان شکر الله، انتهایی	تهران	۸۸۳۳۳۶۰۰
چشمه (آرن)	شهرک غرب، بلوار فرحزادی، خیابان حافظی، تقاطع فخار مقدم، طبقه	تهران	۷۵۹۳۵۴۵۵
هنوز	میدان هفت تیر، قبل از ایرانشهر، پلاک ۱۳۴، طبقه دوم، کتاب هنوز	تهران	۸۸۸۱۰۹۹۱
شهر کتاب مهرشهر (گاه)	مهرشهر، بلوار شهرداری، بلوار ۲۰۰، پلاک ۳۶۳ (جنب پارک)	کرج	۰۲۶۳۳۴۲۰۸۵۵
شهر کتاب فردیس	فردیس، پایین‌تر از فلکه چهارم، ساختمان شهزاد	کرج	۰۲۶۳۶۵۲۰۵۴۲
ندای سبز (شرافت)	خیابان طالقانی شمالی، نبش پارک شرافت	کرج	۰۲۶۳۲۲۰۲۹۶۴
پاراگراف (کرج)	کوی کارمندان شمالی، خیابان انقلاب، بین پنجم و ششم شرقی، روبروی	کرج	۰۲۶۳۴۴۲۹۷۸۴
ندای سبز (تهران)	صادقیه، بعد از فلکه اول، پلاک ۱۰۶۴	تهران	۴۴۲۰۴۱۱۴
کوروش (چشمه)	اتوبان ستاری، بلوار پیامبر، مجتمع تجاری کوروش، طبقه پنجم	تهران	۴۴۹۷۱۹۸۸
باملند (حوض نقره)	همت غرب، خیابان خرازی، خیابان موج، انتهای موج، مجتمع باملند، بلوک	تهران	۴۰۴۴۷۱۹۶-
همیشه	خیابان انقلاب- روبه روی دانشگاه تهران- بین خیابان ۱۲ فروردین و	تهران	۶۶۴۰۴۵۳۲
شهر کتاب (بخارست)	خیابان شهید بهشتی، خیابان احمد قصیر، نبش کوچه سوم	تهران	۸۸۵۵۳۹۸۹
اسم (ونک)	خیابان ولیعصر، بالاتر از توانیر، ابتدای خیابان نیلو، روبروی ایستگاه اتوبوس	تهران	۸۸۱۹۵۷۳۸
شهر کتاب ابن سینا	میدان صنعت، خ خورردین، ایران زمین، روبروی بیمارستان بهمن، جنب	تهران	۸۸۰۸۰۳۳۰-۱۰۶
خانه کتاب مفید	میدان توحید، خیابان ستارخان، مقابل نمازی (کوثر) سوم، نبش کوچه	تهران	۶۶۹۴۱۴۸۳
شهر کتاب آستانه	میدان شهری، خیابان شهید بغدادی، خیابان آستانه، مقابل ایستگاه	تهران	۵۵۹۰۰۰۱۷
ماجرا	سعادت آباد، بلوار فرحزادی، میدان کتاب (بوستان)، مجتمع اپال، طبقه	تهران	۰۹۱۲۴۴۵۸۷۰۸
کتاب اکباتان	شهرک اکباتان، بلوک ۱۵، شاخه اول (بین بلوک ۱۵ و ۱۳)	تهران	۴۴۶۶۸۲۶۹
شهر کتاب نور	بلوار آیت الله کاشانی، بین اتوبان ستاری و خیابان شاهین، پلاک ۱۴۳	تهران	۴۴۰۶۵۷۰۲
کتاب پنجره	خیابان سه‌رودی میدان پالیزی پلاک ۲۱	تهران	۸۵۱۱۰۶۰
بوک باکس	لواسان، بلوار امام، ضلع شمالی میدان امام	تهران	۲۶۵۶۶۹۱۵
کتاب الهیه	خیابان ولیعصر، خیابان فیاضی، پلاک ۵۰	تهران	۲۶۲۰۲۷۳۳
ماجرای الماس	بلوار ارتش، بلوار نیروی زمینی، مجتمع تجاری الماس ایران، طبقه اول	تهران	
شهر کتاب پاسداران	پاسداران، بوستان دوم، پلاک ۹	تهران	۲۲۵۴۹۵۵۶
خانه کتاب جم	خیابان باهنر، خیابان جماران، جنب تالار عقیق، جم سنتر، طبقه دوم	تهران	۲۶۴۵۰۸۷۲
کتاب جمله	خیابان شریعتی، خیابان کلاه‌دوز (دولت)، نرسیده به سه راه نشاط، پلاک	تهران	۲۶۶۰۲۹۵۶-

۲۲۲۰۴۸۳۸	تهران	میدان چیدر، میدان ندا، پاساژ ولیعصر	سرزمین کتاب
۲۲۵۵۰۴۷۳	تهران	خ پاسداران بعدازگلستان سوم	نقش
۲۲۷۱۸۵۵۵	تهران	خ ولی عصر نرسیده به تجریش روبروی پمپ بنزین باغ فردوس	باغ
۲۸۶۴۶۴۳	تهران	خیابان شریعتی جنب تمیرگاه بی ام و	مژدک
۲۲۲۸۵۹۷۰	تهران	نیوران چهارراه کامرانیه پ ۴۲۶ شهر کتاب	شهر کتاب کارنامه
۲۲۵۵۴۵۹۳	تهران	پاسداران، گلستان دوم، پلاک ۱۰۹	خانه کتاب پیدایش
۲۲۶۶۹۴۲۵	تهران	خیابان ولیعصر، بعد از پل پارک وی، خیابان فیاضی (فرشته)، مجتمع سام	هوم (فرشته)
۲۲۰۱۵۷۵۷	تهران	روبروی پارک ملت، جنب کوچه انصاری، برج ملت، روبروی رستوران غروب	افرا کتاب
۲۲۶۷۸۷۰۴	تهران	خیابان شریعتی، بالاتر از پل رومی، خیابان حسین موسیوند، نبش بن بست	کتاب شمس
۶۶۴۰۸۶۴۶	تهران	خیابان انقلاب، کوچه اسکو، فروشگاه افق	رمضانی (کتاب افق)
۲۲۶۶۷۷۱۴-۱۸	تهران	زعفرانیه، خیابان مقدس اردبیلی، بعد از میدان الف، مجتمع تجاری	بوک لند
۲۲۱۷۹۸۳۸-	تهران	ولنجک، انتهای خیابان الف، نبش مجموعه فرهنگی مذهبی حضرت قاسم	شهر کتاب الف
۲۲۵۷۱۷۷۸-	تهران	خیابان پاسداران، خیابان گل نبی، خیابان ناطق نوری، میدان قبا،	کتاب داستان
۰۳۱۳۶۵۵۰۱۷۱-۲	اصفهان	اتوبان سپاهان شهر، مجتمع تجاری سیتی سنتر، طبقه سوم، واحد A۳-	پردیس کتاب (آموخته، اصفهان)
۰۳۱۳۲۳۳۶۵۹۴	اصفهان	عباس آباد، خیابان اردیبهشت جنوبی، نبش کوچه شماره ۶ (چمن آرا)،	شهر کتاب اصفهان
۵۲۴۰۱۶۸-۰۳۱۴	شاهین شهر	بلوار امام، پاساژ معینی، طبقه همکف، واحد ۱۰	کتاب پژوهش (شاهین شهر)
۰۸۳۳۸۴۳۹۲۴۰	کرمانشاه	خیابان نوبهار، چهارراه نوبهار، نبش کوچه ۱۰۵	شهر کتاب کرمانشاه
۰۷۷۳۳۳۳۱۶۹۲	بوشهر	خیابان لیان، جنب داروخانه سلامت	پیرنگ (کافه کتاب)
۳۸۴۲۶۸۰۹-۰۵۱	مشهد	احمدآباد، بعد از سه راه راهنمایی، جنب بانک مسکن	علامه (مشهد)
۳۳۳۷۹۰۷۳-۰۶۱	اهواز	کیانپارس، فلکه سوم، خیابان یکم شرقی، بازار امام رضا	محام (اهواز)
۰۶۱۹۱۰۰۱۱۲۰	اهواز	خیابان حافظ، بین سیروس و نادری	رشد اهواز
۰۷۱۳۲۳۳۲۷۳۲-	شیراز	چهار راه پارامونت، مجتمع زیتون، تجاری سوم، واحد A۲۳	بهار (شیراز)
۰۹۳۶۷۱۰۹۳۱۰	شیراز	آقای پورسپیل	شیرازه (شیراز)
۰۷۱۳۲۲۵۰۷۴۳	شیراز	خیابان ارم، از سمت بلوار آزادی، جنب بانک ملت، پلاک ۱	بوکلند (شیراز)
۳۶۲۸۳۰۸۹-۰۷۱	شیراز	خیابان عقیق آباد، مجتمع ستاره فارس، طبقه تجاری سوم، پلاک ۲۱۱۰	ایرانیان (شیراز)
۳۳۲۲۲۶۲۷-۰۱۳	رشت	میدان شهرداری، ابتدای خیابان علم الهدی	طاعتی رشت
۱۹-۳۳۲۶۵۱۱۰-۰۱۳	رشت	خیابان سعدی، جنب بازار روز	جنگل (رشت)
۰۱۳۳۳۲۲۰۰۹۸	رشت	خیابان امام خمینی، جنب پاساژ سالار	فرازمند (رشت)
۰۱۳-۳۳۳۳۲۶۷۰-	رشت	خیابان امام خمینی، روبروی گیلان اسپرت، پلاک ۱۷۸	مجتمع فرهنگی آسمان (رشت)
۰۱۱۵۴۲۳۳۱۱۴	تنکابن	ابتدای خیابان تختی	بیگی (تنکابن)
۰۱۱۵۲۳۳۵۱۷۳	نوشهر	نوشهر- میدان همافران- خیابان ۱۵ خرداد- نبش کوچه ارکید- جنب	شهر کتاب نوشهر
۰۱۱۳۳۳۴۱۳۷۲	ساری	ساری- خیابان ۱۵ خرداد- ۲۰متری اول- چهارراه فدک- جنب بهمن-	شهر کتاب ساری
۴۴۴۴۱۱۵۵-۰۱۱	آمل	بلوار امام خمینی (خیابان هراز)، نبش آفتاب چهلم، ساختمان آمل جوجه	شهر کتاب آمل
۰۹۱۸۳۱۵۹۲۴۲	بندرعباس	خیابان مصطفی خمینی، نرسیده به چهارراه دامایی (قبل اوقاف) جنب	کتاب سرو بندرعباس
۰۷۷۳۳۱۳۳۷۵۴	بندر گناوه	خیابان امام، جنب داروخانه شبانه روزی	کتابفروشی مرکزی گناوه
-۰۲۵۳۷۸۳۷۰۱۲	قم ناحیه ۱	میدان شهدا خیابان حجت شماره ۶۳	خانه کتاب قم
۰۲۵۳۷۷۴۴۰۱۵	قم	چهار راه شهدا، جنب اماکن، پلاک ۵۷۸	کتاب و مطبوعات شهر
۰۲۵۳۷۷۳۳۰۳۰	قم	خیابان صفائیه، مجتمع تجاری صفائیه، طبقه سوم	دنیای کتاب (قم)

■ اشتراک و خرید اینترنتی آزما
از طریق وب سایت مجله نیز امکان پذیر است.
■ برای خرید نسخه PDF مجله به بخش فروش
اینترنتی وبسایت مجله مراجعه نمایید.

www.azmaonline.com



با استفاده از بارکدخوان تلفن همراه
به سایت آزما دسترسی پیدا کنید

Azma Magazine

فرم اشتراک

ماهنامه

آزما

تخفیف سایر علاقه‌مندان
شش ماهه ۱۵۰/۰۰۰ تومان
یکساله ۳۰۰/۰۰۰ تومان

۵۰٪ تخفیف دانشجویان رشته‌های هنر و ادبیات با ارائه کارت
شش ماهه ۷۵/۰۰۰ تومان
یکساله ۱۵۰/۰۰۰ تومان

هزینه پست پشیمان برای هر شماره داخل تهران ۹/۰۰۰ تومان و برای شهرستان‌ها ۱۱/۰۰۰ تومان اضافه خواهد شد.
هزینه پست شش ماهه پشیمان: ۳۶/۰۰۰ تومان داخل تهران و ۶۶/۰۰۰ تومان برای شهرستان‌ها
هزینه پست یکساله ۷۲/۰۰۰ تومان برای تهران و ۱۳۰/۰۰۰ تومان برای شهرستان‌ها

● هزینه اشتراک به حساب سیبا شماره ۰۱۰۴۳۲۴۳۶۴۰۰۴ به نام ندا عابد واریز گردیده و فیش واریزی را همراه فرم اشتراک از طریق فکس یا ایمیل برای مجله ارسال فرمایید.

آدرس: تهران، خیابان انقلاب، نرسیده به میدان فردوسی، خیابان پارس، کوچه جهانگیر، ساختمان یاس غربی، طبقه سوم، واحد ۱۵.
سندوق پستی: ۱۹۳۹۵۱۶۸۳ تلفن: ۶۶۷۳۹۲۲۴ - ۶۶۷۳۹۷۰۴

فرم درخواست اشتراک

نام و نام خانوادگی: _____
تحصیلات: _____ تاریخ تولد: _____
مدت اشتراک از شماره: _____
نشانی با قید کد پستی: _____
تلفن: _____
وضعیت اشتراک: _____
 شش ماهه یکساله
 پست عادی پست پشیمان



شهر مجله

دوره های کامل مطبوعات ادواری از قدیم تا امروز
 به صورت دوره های کامل و مجلدات صحافی شده

ویژه کتابخانه ها، موسسه های دولتی، موزه ها،
 دانشگاهها، محققین و مجموعه داران

به مدیریت حسین تقوی

۰۹۱۲۳۴۹۲۰۸



هر جا که تو باشی

با شعبه مجازی سپهر، بانک کنار شماست

زنتوس
شعبه مجازی سپهر

h
بانک صادرات ایران